

گزارش کمیسیون حقوق لاینفک بشر

نخست. پیشگفتار

دوم. سنت بارز حقوق در آمریکا

أ. اعلامیه استقلال

ب. قانون اساسی

ج. بازگشت لینکلن به اعلامیه

د. اصلاحات بعد از جنگ داخلی

ه. اصول بنیانگذاری آمریکا و جهان

سوم. تعهدات آمریکا نسبت به اصول حقوق بشر

أ.

ب. اعلامیه جهانی حقوق بشر و ایالات متحده آمریکا

ت. مطالعه اعلامیه جهانی

ج. پرسشهای پایا درباره اعلامیه جهانی حقوق بشر

۱. حاکمیت ملی و حقوق بشر

۲. ارتباط حقوق مدنی و سیاسی با حقوق اقتصادی و اجتماعی

۳. حقوق بشر و تعهدات آمریکا

۴. پیوند بین دموکراسی و حقوق بشر

۵. سلسله مراتب میان حقوق بشر

۶. پیدایش حقوق جدید

۷. حقوق بشر و قانون مثبت پس از اعلامیه جهانی حقوق بشر

چهارم. حقوق بشر در سیاست خارجی آمریکا

أ. سیاست خارجی و آزادی

ب. ساختار قانون اساسی، مضمون قانونی و تهدات پیمانی

ج. چالش های جدید

د. حقوق بشر و سیاست خارجی چند بُعدی

پنجم. ملاحظات نهائی

اندر پیشگفتار

در زمانی که کمیسیون به پایان کار خود نزدیک میشد، ایالات متحده دستخوش تشنجات اجتماعی شد که گواه ناتمام بودن تلاش کشور در راستای چیرگی بر اثرات شوم تاریخ طولانی بیعدالتی نژادی اش بود. پرسشهای متعددی در مورد ددمنشی پلیس، ناآرامی مدنی و پایبندی آمریکا به حقوق بشر در کشور، ملت را آزار میداد و این نکته را که ما در مقدمه و دیگر قسمت های این گزارش مورد تأکید قرار داده بودیم، مبرم تر نمایان میساخت. اعتبار پشتیبانی آمریکا از حقوق بشر در خارج از کشور بر هشیاری اش برای تضمین برخورداری همه شهروندانش از حقوق بنیانی اتکا دارد. با تمرکز دیدگان جهانیان بر آمریکا، این کشور میبایستی با همان خود آزمایی صادقانه و تلاشی که از دیگران انتظار داشت برای اعتلای خویش میکوشید. پایبندی آمریکا به حقوق لاینفک بشر که همه آحاد بشر باید از آن برخوردار باشند کم از این نمیجوید.

آنچه که ما در ملاحظات پایانی خود میگوئیم نیز همان تاکید خاص را بر این لحظه در بر دارد که «یکی از مهمترین شیوه هایی که آمریکا برای اعتلای حقوق بشر در خارج به کار میبرد سرمشق شدن به عنوان جامعه ای است که شهروندانش علیرغم چندگانگی مذهبی، قومی و فرهنگی با مراعات قانون کنار هم زندگی میکنند.» آمریکا هم مانند همه کشورها، با ناکامی های روبرو شده است. با این حال، سرمشق آمریکائی آزادی، مساوات و خودگردانی دموکراتیک کماکان الهام بخش قهرمانان حقوق بشر در سراسر گیتی به شمار میرود و سبک پشتیبانی آمریکا از حقوق بشر مشوق ده ها میلیون زن و مرد گرفتار رژیم های استبدادی است که مرتباً حقوق شهروندان خود را پایمال میکنند.

در این برهه خطیر که ملت با چالش مواجه است، کمیسیون امیدوار است که این گزارش ترکیب پیچیده حس سرفرازی و فروتنی را که گریزانترین و در عین حال ضروری ترین عنصر سیاست خارجی - و نیز سیاست داخلی - با ریشه ای ژرف در اصول بنیانی آمریکا هستند، تقویت کند.

در نیمه سده بیستم، در پی دو جنگ جهانی که شاهد قساوت های بیسابقه شد، عرصه معنوی روابط بین المللی در اثر یک سلسله اقدامات جهت تعیین شرایط آینده ای بهتر برای همیشه دگرگون شد. ایالات متحده در هر یک از آن برهه های تحول، یک قدرت بزرگ شناخته میشد: بنیانگذاری سازمان ملل متحد با منشوری که اعتلای حقوق بشر را یکی از اهدافش اعلام کرد، برگزاری محاکمات نورمبرگ روشن ساخت که رفتار یک کشور با شهروندانش دیگر از مذاقه و بازتاب های خارجی مصون نخواهد بود. سخاوت بیسابقه طرح مارشال در دولت ترومن که بازسازی اروپای جنگزده را بر پایه این اعتقاد استوار ساخت که حقوق بنیانی انسانها، بازارهای آزاد و فراهم بودن ارزاق لازم و ملزوم یکدیگرند، تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر (UDHR) توسط مجمع عمومی سازمان ملل متحد به هسته کوچکی از اصولی که مردمانی با وضعیت بسیار میتوانستند به آن متوسل شوند.

در کنه آن روند، دگرگونی این سراندیشه جلوه میکرد که همه أبناء بشر واجد پاره ای حقوق بنیانی هستند، سراندیشه ای که بازتاب اعلامیه حقوق بشر آمریکا بود. این نشانی امیدبخش بود که یک «معیار مشترک موفقیت» نوعی مقیاس برای سنجش پیشرفت خودشان و دیگران در راستای «معیارهای بهتر زندگی در آزادی بزرگتر» خواهد بود.

اما این وحدت نظر سست بود. گواه اعتبار جهانی اصول مندرج در اعلامیه ای بود که هیچ عضو سازمان ملل متحد حاضر نبود آشکارا با آن مخالفت ورزد. با این حال، هشت کشور (شش عضو جرگه شوروی به اضافه عربستان سعودی و آفریقای جنوبی) به آن رأی ممتنع دادند. حتی در کشورهای نیرومند پشتیبانی آن، مانند آمریکا، بسیاری از مردم در مورد ارزش یک اعلامیه غیرالزامی که «ایمان به حقوق بنیانی بشر» و «شان و ارزش شخصیت انسان» شک داشتند. آن ایمان در خاطره اخیر به تلخی آزموده شده بود.

با این حال، اندیشه حقوق بشر در دهه های بعد نیرو گرفت و بدبینان را متعجب ساخت و در جنبش هایی که به مرگ آپارتاید در آفریقای جنوبی، سرنگونی رژیم های استبدادی در اروپای شرقی، و افول دیکتاتوری های نظامی در آمریکای لاتین نقش داشت. پیام آن بوسیله سپاه بزرگ سازمان های غیردولتی بزرگ و کوچک – یک «مجموعه شگفت انگیز» -- به اعماق وجود جوامع بسته – در مناطق دور و گسترده نفوذ کرد. اعلامیه جهانی حقوق بشر برای بسیاری از اعلامیه های حقوق بشر در قانون اساسی کشورها سرمشق شد و در آمریکا ترویج حقوق بشر یک هدف عمده سیاست خارجی شد، هرچند که تأکید بر آن در شرایط متغیر و اولویت های دولت های جدید متفاوت بود.

اما در جهان چندقطبی امروز آشکار دیده میشود که وحدت نظر گسترده ای که زمانی پشتیبان اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر بود سست تر از همیشه شده و حتی موارد فاحش نقض حقوق بشر و شان انسان به سرعت

ادامه یافته است. برخی کشورها، با وجودی که آن اصول را صریحاً نفی نمیکنند، قبول ندارند که حقوق بشر شناخته شده در عرصه بین المللی «جهانشمول، لاینفک، متداخل و در هم تنیده است. برخی مانند چین، مفهومی از حقوق بشر را ترویج میکنند که میگوید آزادی های مدنی و سیاسی با تدابیر اقتصادی ناسازگار است و آنها متقابلاً یکدیگر را تقویت نمیکنند. در این برهه به نظر میرسد که حتی برخی از دموکراسی های لیبرال ظاهراً دیگر متوجه اهمیت حقوق بشر در یک سیاست خارجی جامع نیستند.

به سبب اختلاف گسترده در مورد ماهیت و حدود حقوق بنیانی، نارضائی از کارکرد نهادهای بین المللی، و افراط در صحبت از حقوق بشر با اثر منفی بر سازش و تصمیم گیری دموکراتیک فرسایش بیشتری در پروژه حقوق بشر پدید آمده است. ضمناً بیش از نیمی از جمعیت جهان زیر یوغ رژیمهایی که آنها را پیوسته از بنیانی ترین آزادی ها محروم میکنند رنج میبرند و یا آن رژیم ها ناتوان تر یا بی میل تر از آنند که در شرائط مناقشات قومی از حقوق مردم حفاظت کنند. همزمان، در اثر پیشرفتهای سریع فناوری، خطرهای تازه ای متوجه آزادی و حیثت انسانها میشود. اجمالاً، حقوق انسانها اکنون برای بسیاری از مردم نامفهوم است و مورد سوء استفاده بعضی ها، مردود از سوی بدترین متخلفان جهان و بهانه تهدیدهای شوم بیشتر از سوی سایرین قرار گرفته است.

با توجه به این گرفتاری های فزاینده، مایک پمپئو، وزیر امور خارجه آمریکا در سال ۲۰۱۹ تصمیم گرفت که زمان آن فرارسیده که یک بررسی آگاهانه از نقش حقوق در یک سیاست خارجی که به مصالح آمریکا خدمت کند، آرمانهای آمریکا را بازتاب دهد و تعهدات بین المللی اش را که به عهده گرفته ایفا کند. وی برای آن منظور یک کمیسیون حقوق لاینفک بشر را تاسیس کرد که به صورت یک نهاد مشورتی بر اساس قانون سال ۱۹۷۲ کمیته مشورتی فدرال آمریکا به فعالیت پردازد.

همانطور که در آن منشور بیان شده، وظیفه آن کمیسیون این است که به وزیر امور خارجه در راستای اعتلای آزادی فردی، برابری انسانها، و دموکراسی از طریق سیاست خارجی آمریکا مشورت بدهد. منشور همچنین میگوید که توصیه کمیسیون «باید در اصول بنیانی ملت ما و در اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ استوار شده باشد.»

این رسالت، هم با روح اعلامیه استقلال آمریکا و هم با روح اعلامیه جهانی حقوق بشر تطابق دارد. اعلامیه استقلال تأیید میکند که وظیفه اساسی دولت تضمین حقوق بشر است که در ذات همه انسانها نهفته است - که بنیانگذاران آمریکا آن را «حقوق لاینفک» خواندند - در حالیکه تنظیم کنندگان اعلامیه استقلال کاملاً انتظار داشتند که سنن متمایز خودشان از پشتیبانی اصول بنیانی که آنها شرح داده اند برخوردار شوند.

همانطور که وزیر امور خارجه تشریح کرده است، دستورهای کمیسیون این بود که نه بر تنظیم سیاست بلکه بر اصول تمرکز شود. کمیسیون تشخیص داده بود که سیاست خارجی باید برای منطبق با اوضاع و شرایط متغیر

تنظیم شود و علاوه بر حقوق بشر بایستی لزوماً بسیاری از عوامل دیگر را در نظر داشته باشد، اما نکوشیده که درباره اطلاق اصول حقوق بشر درباره جدل های جاری خاص درگیر بحث بشود، بلکه کوشیده است که آن اصول را کانون توجه سازد و جدل های و سوء تفاهم های متداوم را با این هدف روشن سازد که به کسانی که مسئولیت سنگین اخذ تصمیمات اصولی و دوراندیشانه را به عهده دارند، یاری رساند.

امید کمیسیون این است که این گزارش به مردمی که شبانه روز درگیر تنظیم یک سیاست خارجی شایسته برای کشوری هستند که بر این بنیان اساس گذاشته شده است که همه انسانها برابر آفریده شده اند و پاره ای حقوق لاینفک در ذات آنها به ودیعه سپرده شده است. کمیسیون همچنین امیدوار است این گزارش در میان هموطنان آنها و دوستداران آزادی در سراسر گیتی بحثی درباره تأمین حقوق بشر در سراسر جهان برانگیزد.

با توجه به اینکه کمیسیون باید پیام خود را هم مبتنی بر اصول مندرج در اعلامیه جهانی و هم مبتنی بر سنت ممتاز آمریکا مطرح سازد، برنامه‌ی برای مطالعه متون و تفسیرهای مرتبط آغاز کرده که شامل آثار ارائه شده از سوی شهروندان و سازمان های غیر دولتی خواهد بود. کمیسیون با متخصصان وزارت امور خارجه و کارشناسان و کنشگران خارج از تشکیلات دولت که نماینده طیف گسترده از معلومات و تجارب در زمینه حقوق بشر و سیاست خارجی محسوب میشوند، به مشاورات گسترده پرداخته است. آنهائیکه در جلسات عمومی شرکت کردند امکان یافتند که نظرات خود را با اعضای کمیسیون در میان بگذارند و پرسشهای خود را با آنها در میان بگذارند، مباحثات کمیسیون را ارزنده تر ساختند.

کمیسیون ابتدا به بررسی اصولی پرداخت که به سنت ممتاز و پویای حقوق بشر در طول سالیان شکل داده است و سپس به بررسی پیوندهای آن اصول با اصول بین المللی متجلی در اعلامیه جهانی حقوق بشر و دیگر اصول در اسناد جهان بر گرفته توسط ایالات متحده پرداخت. این گزارش ملاحظاتی را منعکس میسازد که در آن روند مرتبط با سیاست خارجی آمریکا تشخیص داده شود.

اعضای امضا کننده کمیسیون، مانند دیگر هموطنان آمریکائی ما، در مورد بسیاری از مسائل که در آن تفسیرهای متناقض در مورد حقوق بنیانی بشر - مانند سقط جنین، تبعیض مثبت، اشد مجازات یا اعدام فقط چند نمونه از آن است - وجود دارد هم عقیده نیستند. اما در حالی که صدها میلیون مرد و زن در سراسر جهان زیر یوغ رژیم های مستبد دستخوش حادثترین شکل های محرومیت هستند، ما در مورد ضرورت اقدام ایالات متحده به عنوان قهرمان نیرومند حقوق بشر در سیاست خارجی اش متحد القول هستیم. در جائی که آزادی، برابری انسانها و دموکراسی با مخالفت شدید دولت های قلدر رو به رو است، زمان آن نیست که دموکراسی های لیبرال جهان در دفاع از اصولی که آنها را قادر ساخته به «معیارهای بهتر زندگی در آزادی بیشتر» دست یابند، دودلی و تزلزل نشان بدهند. آمریکا باید با همان شور و روحیه که در راستای ایجاد نظم جهانی نوین در پی دو جنگ جهانی نشان داد، در برابر چالش های امروز به پا خیزد.

در عین حال ما کاملاً آگاهیم که آمریکا تنها زمانی میتواند یک حامی موثر حقوق بشر در خارج باشد که به تعهدات خود نسبت به همان حقوق در داخل کشور وفا کند. اعتبار حمایت آمریکا از حقوق بشر در خارج به هشیاری کشور در اطمینان دادن به همه شهروندان خویش در مورد برخورداری از طیف کامل حقوق بنیانی بشر بستگی دارد.

همان کاری که اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۸ کرد، چین، ایران، و روسیه نیز سریعاً کشور ما را متهم کردند که قصورمان در داخل کشورمان مقام و موقعیت امروز ما را در دفاع از حقوق جهانی بشر از بین برده است. اما بین کشورهای مراعات کننده حقوق بشر که در راستای آرمانهای خود چندان پیشرفت حاصل نمیکنند و کشورهایی که مرتباً و بطور گسترده حقوق بشر شهروندان خود را پایمال میکنند، هیچ تساوی اخلاقی نمیتواند وجود داشته باشد.

از اینرو، ما این گزارش را با روحیه بانو الینور روزولت در زمانی که در برابر مجمع عمومی سازمان ملل متحد در دسامبر ۱۹۴۸ ایستاد تا خواستار تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر شود، ارائه میکنیم. شور و هیجان او برای حقوق بشر بین المللی تنها با شور و هیجان او برای عدالت نژادی در کشور خودش برابری میکرد و علیرغم آنکه در زمان جنگ جهانی دوم بارها شدیداً مورد انتقاد قرار گرفته بود، مکرراً پافشاری کرده بود که مادامی که آمریکائیان آفریقائی تبار از حقوق دموکراسی برخوردار نباشند، آمریکا نمیتواند ادعا کند که یک دموکراسی است. وی در پایان سخنرانی خود با عزم و فروتنی به نقل از جورج مارشال، وزیر امور خارجه آمریکا گفت:

«بگذارید که این سومین جلسه مجمع عمومی با اکثریت قاطع اعلامیه حقوق بشر را به عنوان بیان رفتار همگان تصویب کند؛ و بگذارید ما به عنوان اعضای سازمان ملل متحد با آگاهی از کمبودها و کاستی های خود، با نهایت ایمان تلاشهای خود را به کار ببریم تا به این معیار بلند نائل شویم.»

اعضای کمیسیون حقوق لاینفک بشر از این معیار والا استقبال کردند. ما امیدواریم که این گزارش، بررسی پایبندی آمریکا به حقوق بشر در پرتو اصول بنیانی کشورمان و اصول بین المللی که مورد استقبال بانوی اول آمریکا قرار گرفته، گفتمانی را به جریان بیاندازد تا توانایی شهروندان آمریکا را -- چه درون دولت و چه خارج از آن -- برای نیل به آن اصول افزایش دهد.

دوم. سنت متمایز حقوق بشر آمریکا

آزمون آمریکا در خودگردانی آزاد و دموکراتیک از چند منشاء ریشه گرفت. اتباع بریتانیا که در سده هفدهم در آمریکا اسکان یافتند، در امتداد کرانه خاوری آمریکا جوامعی ایجاد کردند که در نظرشان ینگه دنیا یا دنیای

نوبن بود که انواع سنت ها را در بر میگرفت. آن سنت ها هم مکمل یکدیگر بودند و هم اهالی را در جهات مختلف جلب میکردند. سرانجام تنیدگی آن جوامع یک روحیه ملی متمایز و پویا بوجود آورد.

در زمره سنی که روح آمریکا را بوجود آورد، سه سنت جلب توجه میکند: مسیحیت پروتستانت که شهروندان آن زمان پیرو آن بودند و توسط تعالیم زیبای انجیل القاء شده بود و به هر انسان ابهت و حس مسئولیت نسبت هموعانش تلقین میکرد، زیرا همه آنها با اوصاف الهی خلق شده بودند. آرمان مدنی جمهوریخواهان بر شهروندی پایبند اخلاقیات که در رُم کلاسیک ریشه داشت تأکید می ورزید که آزادی و مساوات در برابر قانون بر شهروندی اخلاقی اتکا داشت که تعهدات خودگردانی را در بر میگرفت. و لیبرالیسم کلاسیک این پیش فرض را در صف اول و در کانون اخلاقیات قرار داده بود که انسانها ذاتاً آزاد آفریده شده اند، نکته ای که این اعتقاد سیاسی را که حکومت حقّه از رضایت اتباع حقانیت میگیرد، تقویت میکرد.

علیرغم تنشهای مداوم میان مردم، هر سنت بارز که روحیه آمریکائیان را سیراب میکرد این اعتقاد هسته ای را که مسئولیت مقدم حکومت تضمین حقوق لاینفک انسان ها است - به این معنا که آن حقوق در ذات همه انسانها نهفته است. [اعلامیه استقلال \(Declaration of Independence\)](#) این اعتقاد هسته ای را اعلام کرد و [قانون اساسی آمریکا \(Constitution of the United States\)](#) نهادهای سیاسی لازم را برای تحقق آن اعلام کرد. در واقع، بسیاری از جنبه های تاریخ آمریکا را میتوان مبارزه ای تلقی کرد برای به ثمر رساندن وعده بنیانی تضمین برخورداری همه شهروندان تابع قانون کشور از حقوق لاینفک از طریق آنچه که بعدها حقوق بشر خوانده شد.

مانند همه کشورها، در آمریکا هم بسیاری چیزهای بود که باید علیه آن مبارزه میشد: بلای بردگی، کوچ دادن اجباری بومیان آمریکا از سرزمین های آباء و اجدادیشان، تبعیض علیه مهاجران و دیگر اقلیت های آسیب پذیر، تحمیل مسئولیت های قانون بر آنها، و سلب امکانات از زنان.

حرمت حقوق لاینفک انسانها مستلزم اذعان صریح به نه تنها کوتاهی آمریکا از اصول آن بلکه همچنین اعتراف به قصور از شناسائی ویژه گناه برده گیری - نهادی به قدمت تمدن بشر و ژرف ترین نقض حقوق لاینفک انسانها توسط کشورمان. برده داری که مورد حمایت قانون و دارای ریشه نهادین بود و آمریکا را در گهواره اش مسخ کرد و هموعانش را به مال قابل خرید و فروش و کاربرد به عنوان وسیله ای برای منفعت صاحبانشان تنزل داد. بسیاری از بنیانگذاران آمریکا که دارای برده بودند، از جمله توماس جفرسون که کم از دیگران نبود، در پرتو حقوق لاینفک انسان، تشخیص دادند که بردگی صرفاً یک نهاد ظالمانه و توجیه ناپذیر است. جفرسون ضمن اندیشیدن درباره رسم برده داری در یادداشت های خود درباره ایالت ویرجینیا ([Notes on the State of Virginia](#)) نوشت، «هرگاه می اندیشم که یزدان عادل است تنم به خاطر کشورم میلرزد.» معذالک به یک جنگ داخلی اندوه آور دیگر که به قیمت جان شمار بسیاری از آمریکائیان، بسیاری بیشتر از هر جنگ دیگر در تاریخ کشور، نیاز افتاد تا دولت فدرال بتواند بردگی را غیرقانونی اعلام کند. یک قرن دیگر

مبارزه ضرورت خواهد یافت تا مفادی در قوانین کشور برای تضمین حقوق مدنی و سیاسی آمریکائیان آفریقائی تبار گنجانده شود. کشور ما هنوز باید تلاش کند تا حرمت اعتقادات همه اشخاص در قوانین و فرهنگ ما تحقق یابد.

کار آمریکائیان در طول نسلها این بوده که درک کنند که حقوق لایتجزا که تا حدودی در امتیازها و حمایت های شهروندی تحقق یافته، بدون چون و چرا شامل حال همه میشود. دور از انکار حقوق لاینفک بنیانگذاری آمریکا، این پیشرفت در امر ادراک نمایانگر وفاداری به اصول بنیانی کشور است.

پیشرفت در راستای تضمین حقوق همگان غالباً فوق العاده گُند بوده و در اثر دوره های اسفناک پسرفت قطع شده است. در حالی که هیچیک از قوانین تغییرناپذیر تاریخ، موفقیت تجربه آمریکا را در آزادی سفارشی، ۲۴۵ سال پس از بنیان یافتن تضمین نکرده است، ایالات متحده میتواند به آزادی، تحمل و تنوع کسب کرده خویش ببالد. در عین حال، این ملت باید در پرتوکاری که انجامش باقی مانده، فروتن باشد. مباحثات و فروتنی به یک نحو بازتاب این اعتقاد بنیانی کشور است که انسانها به گونه ای برابر از حقوق ذاتی و پایبندی پایدار به نوع قانونی حکومتی است که بنیان یافت تا آنها را تضمین کند.

اما این تصور که طبقات مختلفی از بشریت با مزایا و مصونیت های متفاوت وجود دارند به سختی محو میشود. تلاش طولانی و دشوار آمریکائی برای اطلاق اصل حقوق لایتجزا به گونه ای برابر میتواند امروز آموزش و الهام برای آرمان حقوق بشر باشد. تجربه آمریکا نشان میدهد که تأمین حقوق لاینفک با استقلال و خودگردانی که یک ملت را برای تعیین مسیر خویش و پذیرش مسئولیت برای تصمیماتش قادر میسازد آغاز میشود.

الف. اعلامیه استقلال

تصمیم خطیر مستعمره نشین ها در ژوئیه ۱۷۷۶ به جدا شدن از انگلستان برای در دست گرفتن زمام امور خویش، نخستین حرکت در تاریخ بشر بود که مردم با تأکید بر یک اصل اخلاقی جهانی که مافوق بر تمام تشکیلات حکومت و معیاری برای آن میباشد، موجب بوجود آمدن یک ملت مستقل شد. آن اصل – که همه انسان ها آزاد و برابر آفریده شده اند- در باورهائی در باره ذات انسان، خرد، و یزدان ریشه دارد و پیامدهای عمیقی برای روندهای سیاسی داشته است.

هدف اصلی اعلامیه استقلال اعلام گسستن پیوندهای سیاسی که آمریکائیان را به بریتانیای کبیر گره می زد و بیان این حقیقت بود که مستعمرات ۱۳ گانه «حقاً که ایالت های آزاد و مستقل هستند.» اعلامیه این گام های بنیادی را با فهرست بلندی از ادعاهایی در مورد حکومت استبدادی که متوجه جرج سوم بود، توجیه می کرد. آمریکائیان آنچه را که حق قانونی همه ملت ها تلقی می کردند برای خودشان می خواستند: «در زمره

قدرت های روی زمین تلقی شوند، با جایگاهی جدا و برابر که بموجب قوانین طبیعت و خدای طبیعت سزاوار آن بودند.» اعلامیه که برابری ملت ها و علاقه مشترک آنها به آزادی را بخشی از این اعتقاد می داند، استقلال آمریکا را یک مقوله امور خارجی نیز می بیند، و تصریح میکند که «احترام شایسته به افکار و نظریات بشر ایجاب می کند» که مردم آمریکا «باید عللی را که آنها را مجبور میسازد جدا باشند اعلام کنند». آنگونه که آبراهام لینکلن [highlighted](#) ۸۴ سال بعد روشن ساخت، بانی اصلی اعلامیه، تاماس جفرسون، در بحبوحه «فشار جدی پیکار برای کسب استقلال ملی توسط یک ملت، متانت، قدرت پیش بینی و قابلیت آنرا داشت که یک واقعیت انتزاعی را، که برای تمام انسان ها و در تمام زمان ها کاربرد داشته باشد، به صورت یک سند انقلابی ارائه دهد.»

واقعیت انتزاعی که لینکلن به آن اشاره داشت، در کانون اصول اعتقادی آمریکا قرار دارد: «ما این حقایق را مسلم می دانیم که تمام انسان ها مساوی خلق شده اند و خالق آنها حقوق لایتنجا به آنان عطا کرده که شامل زندگی، آزادی و جستجوی سعادت است.»

اعلامیه، شالوده های متعال به آن حقوق لاینفک نسبت میدهد، که هم برای فلسفه و ایمان، و هم برای منطق و مکاشفه جذابیت دارد. مفهوم وجود حقوق ذاتی در باطن یا جوهر تمام انسان ها این نکته را بدیهی میداند که بشر یک ذات یا عنصر در وجود خویش دارد که برغم تفاوت خلق ها و ملت ها، فراسوی فرهنگ آنها، در طول ازمینه تاریخ دوام و استمرار مییابد.

اکنون، همانند آن زمان، پرسش های مهمی در باره این شالوده های متعال عنوان می شود. این حقوق لایتجزا تا چه حدی بر کار یک خداوند خالق استوار است؟ آیا چنین حقوقی میتواند بدون ایمان به خداوند دوام بیاورد؟ آیا حقوق لایتجزا می تواند از طریق دلیل و منطق برای همه شناخته شده باشد؟ این حقوق لایتجزا تا چه اندازه می تواند به حقوق طبیعت، که بر آزادی فردی استوار است و توسط فیلسوفان امروزی بررسی شود یا ارتباط داشته باشد؟ حقوق لایتجزا چگونه و از چه راه هایی با قوانین طبیعی، که بر وظایف و ارزش ها تاکید می گذارد و بیشتر در حوزه عمل فلسفه سیاسی سده های میانی قرار دارد، گره می خورند؟ و حقوق لایتجزا از چه راه هایی به آنچه طبیعتاً موضوع اصلی فلسفه سیاسی کلاسیک است، مرتبط می شوند؟ در سال ۱۷۷۶ پاسخ واحد و قاطعی برای این پرسش های متافیزیکی وجود نداشت. و امروز کمتر است، زمانی که کار مفاهیم مرتبط با طبیعت انسان، منطق و پروردگار در میان روشنفکران به وضاحت کشیده است، در حالی که این نگرش که انسان ها از نظر خصوصیات فیزیکی بدنشان کاملاً قابل تعریف هستند، محبوبیت یافته است.

در حالی که ما به بحث در باره منابع نهائی حقوق لایتجزا، که به اندازه جمهوری قدمت دارد، ملحق میشویم، همچنین مناسب است به نقش سنت در ریشه دواندن آنها در روحیه امریکائیان توجه کنیم. هرچند بحث های فلسفی در باره دلیل، طبیعت و پروردگار ممکن است به جایی برسد، تاکید اعلامیه بر حقوق ذاتی در تمام

انسان ها در هر کجا، طی قرن ها، عمیقاً در باورها، رفتارها و نهادهای آمریکا تنیده شده است، و بر میراث سیاسی و اخلاقی ملت تاکید می گذارد.

اعلامیه همچنين بيان آشکار این واقعیت است که نخستین وظیفه جامعه سیاسی این است که احترام به حقوق لایتنجا را مسلم سازد: «برای تامین این حقوق، دولت ها در میان مردان نهادینه می شوند.» حمایت از حقوق لایتنجا ارتباطی تنگاتنگ به نهادهای سیاسی و قوانین دارد - و به جامعه و فرهنگی که آنها را حفظ می کند. اعلامیه بی درنگ یک اصل دمکراتیک را اضافه می کند: دولت هائی که قادر به تامین حقوق لایتنجا هستند، در مردم ریشه دارند، «و اختیارات عادلانه خود را از رضایت کسانی که بر آنها حکومت می کنند، کسب میکنند.»

اعلامیه شکل دقیقی را که دولت باید داشته باشد مشخص نمی سازد- در حقیقت، تاکید میکند که مردم حق دارند دولت « دلخواه خود» را در چنان شکلی که قادر باشد موجبات ایمنی و شادی آنها را فراهم آورد تشکیل دهند. در این مضمون، اعلامیه تنوع اجتناب ناپذیر نهادهای سیاسی و قوانینی را که حقوق لایتنجا را مسلم می سازد، قبول می کند. در حالی که اعلامیه به هیچ کشوری حق نمی دهد شکل دولت خود را به دیگری انشا کند یا به مداخله در امور داخلی آن پردازد، و مشخص می سازد که تمام نهادهای سیاسی و قوانین ملت ها باید بر اساس توانائی آنها در تامین حقوقی که افراد در هر کجا سهمیم شوند مورد قضاوت قرار گیرند.

بیان این نکته که یک حق، آنگونه که بنیانگذاران می فهمیدند، لاینفک است به این معنی است که از انسانیت ما جدا شدنی نیست، و بنابراین آنها از حقوق دیگر متفاوت می سازد. اساسی ترین تفاوت بین حقوق لاینفک - که گاهی به عنوان حقوق طبیعی در دوره بنیانگذاری به آن اشاره می شود و امروز عموماً حقوق بشر - و حقوق مثبت خوانده میشود.

حقوق لاینفک جهانشمول و غیر قابل انتقال است. آنها به یک معنا حقوق قبل از مرحله سیاسی هستند، یعنی بوسیله افراد یا جامعه ایجاد نشده اند بلکه معیارهائی برای سیاست هستند. وجود آنها مدیون تصمیمات مقامات یا ناشی از اجرای سنت های متفاوت نیست بلکه برای انسانیت ما جنبه اساسی دارند. صرفاً بر سنت، قانون، یا رجحان بنیان نیافته اند. انسان ها هرگز حقوق لاینفک خود را از دست نمیدهند - هرچند می توانند نقض شوند- زیرا چنین حقوقی برای فرهنگ و ظرفیت انسان که با طبیعت او عجین شده برای آزادی است جنبه اساسی دارند.

برعکس، حقوق مثبت توسط جامعه مدنی ایجاد میشود - و فقط میتواند در آن تجلی کند. حقوق مثبت موجودیت خود را به عادت، سنت و قوانین مثبت، که توسط انسان ها تدوین میشود مدیون هستند. از آنجا که عرف، سنت، و قوانین مثبت از کشور تا کشور فرق میکند، حقوق مثبت هم متفاوت هستند. در یک

کشور، حقوق مثبت ممکن است طی قرن ها تکوین یابند و امکان دارد در یک لحظه مشخص به قانون مبدل شوند، و ممکن است بر اساس تصمیمات قدرت حاکم اصلاح یا ملغی شوند.

با این حال، گفتن این که قوانین مثبت جهانشمول نیستند، انکار اهمیت آنها نیست، و گفتن این که با حقوق لاینفک تفاوت دارند، به این معنا نیست که دو مقوله نمی توانند در امور سیاسی ارتباطی نزدیک داشته باشد. حقوق لاینفک معیاری برای قضاوت حقوق مثبت و قوانین مثبت فراهم می آورند، در حالی که حقوق مثبت و قوانین مثبت با بیان حقوق لاینفک و تمثیل آنها، ساختار چنین حقوقی را استوار میسازد. این حالت را می توان در سنت سیاسی آمریکا دید: قانون اساسی که کار گروه ویژه ای از مردم است از حقوق لاینفک مندرج در اعلامیه حفاظت می کند.

حقوق، لاینفک یا مثبت، در خلاء وجود ندارد. متضمن مسئولیت هائی هستند، که با مسئولیت احترام به حقوق دیگران آغاز می شود. افزون بر این، حقوق ما را به جامعه پیوند می دهد، زیرا بر مناسبات ما با انسان های دیگر نظارت دارد و در جامعه مدنی از آن حفاظت می شود و بهترین کار برد را دارد. فراتر از این، از نقطه نظر بنیانگذاران، حفظ حقوق لاینفک ویژگی اصلی منافع عمومی است. و اعمال موثر حقوق به ارزش ها بستگی دارد، یا برخی کیفیت های اندیشه و شخصیت از جمله خویشنداری، قضاوت عملی و درست، و شجاعت که انسان ها را قادر می سازد از آزادی، احترام به حقوق دیگران، قبول مسئولیت برای خودشان، خانواده هایشان و جوامعشان و مشارکت در خودگردانی برخوردار شوند.

بر اساس اعلامیه استقلال، مقتضیات سیاسی محدودیت هائی در داخل جامعه مدنی بر آزادی های طبیعی برقرار می سازد، با این هدف که روی نتیجه گیری هائی در باره عدالت قوانین و دولت عمل کند. در یک جامعه آزاد، قوانین طیف گسترده ای از فعالیت های انسانی را به شعور فردی واگذار می کند. در همین حال، انتظار می رود افراد از قوانینی که از یک نهاد و چارچوب سیاسی توافق شده صادر میشود کاملاً اطاعت کنند، از جمله قوانینی که آنها را ابلهانه یا حتی مغایر با منافع عمومی می بینند.

اما شهروندان نمیتوانند تمامی آزادی های فردی خود را برای ارزیابی حقانیت قوانین رها کنند. در حقیقت، اعلامیه بعنوان یک واقعیت بدیهی دیگر نشان می دهد که اگر «هر شکلی از دولت به خراب کننده حقوق لاینفک تبدیل شود، «مردم حق دارند آنرا تغییر دهند یا منحل کنند، و دولت جدیدی روی کار آورند، شالوده آنرا بر چنین اصولی استوار سازند و قدرت و اختیاراتش را در چنان شکلی سازمان دهند که بتواند ایمنی و سعادت آنها را مسلم سازد.»

در سنت قانون اساسی آمریکا، این حق مردم برای تغییر یا الغای دولت هم بنیانی و هم بسیار محدود است. جفرسون نوشت که اگر «یک رشته پی دراز تعدی و غصب صورت گیرد که هدف آن بدون به طور ثابت یکسان باشد، معلوم میشود که نقشه ای برای تنزل آنها در شرایط استبداد محض وجود دارد» که در آن

صورت حق مردم «و وظیفه مردم است که چنین حکومتی را برکنار سازند و نگاهبانان تازه ای برای حفاظت از آنان بگمارند.» تنها در شرایط مبرم و حادث که دولت با رفتار یک نواخت جهت نفی حقوق لاینفک شهروندان رها شده از محدودیت هایی که مردم به عنوان اعضای یک جامعه آزاد پذیرفته اند و یک تصمیم موجه برای تأسیس نوع حکومت جدید برای تضمین حقوقشان بوده باشد، مشروعیت خود را از دست می‌دهد.

اما هدف باید همیشه اعاده جامعه سیاسی باشد. آزادی مدنی که جامعه سیاسی باید فراهم سازد حق سفر، عقد پیمان و قرارداد، تملک، استفاده، خرید، و واگذاری ملک، به حفاظت شخص و مال، به کاربرد قوانین جنائی مساوی، قادر ساختن افراد به زیستن در میان خانواده و جامعه خود بهره مندی از حقوق ذاتی یا لاینفک خود.

مقدم در میان حقوق لاینفک که دولت برای تضمین آن تأسیس شده، از دیدگاه بنیانگذاران، حق مالکیت و آزادی مذهب است. یک جامعه سیاسی که امکان یکی از آن دو حق را زائل کند، مشروعیت خود را از دست می‌دهد.

برای بنیانگذاران، حقوق مالی نه تنها اجناس و ثمره کار انسان است بلکه همچنین زندگی، آزادی و پیگیری آزادی است. آنها به تبعیت از جان لاک فیلسوف فرض میکنند که حفاظت از حقوق مالی با افزودن بر انگیزه تولید کالا و ارایه خدمات مورد نیاز دیگران به سود همه است.

اما فواید حقوق مالی فقط جنبه مالی ندارد. حفاظت از حقوق مالی نیز برای کاربرد موثر منافع مثبت و پیگیری سعادت خانواده، جامعه و پرستش اهمیت اساسی دارد. بدون توانائی حفظ کنترل بر کار، مال، زمین، خانه و دیگر دارائی های مادی، شخص نه میتواند بطور کلی از حقوق فردی استفاده کند و نه یک زندگی مشترک بسازد. بعلاوه، گزینه های ما در مورد اینکه چه و چگونه تولید، مبادله، توزیع و مصرف کنیم میتواند با نوع انسانهایی که ما بلییم بشویم پیوند تنگاتنگ داشته باشد. حداقل، حق مالکیت خصوصی محدوده ای ایجاد میکند که عموماً برون از حوزه دولت است، محدوده ای که افراد، خانواده هایشان، و جوامعی که تشکیل میدهند میتوانند در آن پیگیر سعادت در آرامش و نعمت باشند.

اهمیتی که بنیانگذاران آمریکا برای مال خصوصی قائل شدند، تنها مشدد اهانتی نسبت به حقوق لاینفک انسانهاست که در زمان بنیانگذاری آمریکا نسبت به مال پنداشتن برخی ممنوعانشان روا داشتند. همچنین مبین این نکته است که چرا بسیاری از طرفداران الغای بردگی فکر میکردند که تملک مال یک عنصر ضروری آزادی انسان ها است: تنها از راه صاحب مال شدن شهروندان بود که بردگان میتوانند از استقلال اقتصادی برخوردار باشند و به این وسیله از حقوق لاینفک خود کاملاً برخوردار شوند.

آزادی مذهبی در سنت سیاسی آمریکا نیز از سالاری مشابهی برخوردار است: به حیث یک حق لاینفک، یک محدودیت پایدار بر قدرت دولت، و یک محافظ بزرگه خصائل مدنی. در سال ۱۷۸۵، جیمز مدیسون در اثر خود زیر عنوان «یادبود و نکوهش ارزیابی های مذهبی» [Memorial and Remonstrance Against Religious Assessments](#) یک وصف کلاسیک برای مرکزیت آن در تفکر در برهه بنیان یافتن آمریکا ارائه کرد. مدیسون به نقل از «اعلامیه حقوق بشر ایالت ویرجینیا» ([Virginia Declaration of Rights](#))

درباره معنی مذهب نوشت: «ما به آن به خاطر یک حقیقت بنیادی و انکارناپذیر پایبند هستیم، این حقیقت که مذهب یا وظیفه ای که ما نسبت به پروردگار داریم و نحوه ای که آن وظیفه را ادا میکنیم میتواند فقط با دلیل و اعتقاد باشد، نه زور و خشونت.» آزادی وجدان لاینفک است « زیرا عقاید مردم، متکی بر فقط شواهد تفکر مغز خودشان است و نمیتواند تابع دستورات دیگران باشد.» با وجودی که دولت ممکن است ناشکیبا و متمایل به ارتودوکسی باشد، به نظر مدیسون هرگز نمیتواند اعتقاد حقیقی مذهب را تحمیل کند یا عبادت دینی واقعی را تحمیل کند. دلیلش این است که دین و پرستش که با تهدید به خشونت عاری از ایمان و نیت تقدس باشد هرگز ادای تکلیف وظیفه دینی به شمار نیاید.

مدیسون بر این اعتقاد است که آزادی مذهب نیز لاینفک است «زیرا آنچه که حق مردم است وظیفه نسبت به آفریدگار است.» وظیفه به کار بردن منطق در تشخیص محتوا و حدود تکالیف مذهبی مشابه وظیفه کاربرد عقل در تشخیص حدود عدالت و تکالیفی است که وضع میکند. دولت هائی که به حقوق لاینفک احترام میگذارند توانائی کسانی را که با اعتقاد به آن حقوق زندگی میکنند حفظ میکنند تا مطابق حق دیگران آنچه را که مناسب، شایسته و نیک است تشخیص دهند.

برخی به غلط فرض میکنند که مفهوم چنین سخاوتمندانه آزادی باید بر شک در مورد آموزش و عدالت مبتنی باشد. اگر اراده خداوند و واجبات عدل مکشوف است چرا باید به مردم اختیار گزینش داده شود؟ در حقیقت یک شک خاص در میان است اما متوجه دین و عدالت نیست بلکه متوجه قابلیت مقامات دولت است تا در مورد عمیق ترین و بزرگترین پرسش ها آگاهانه حکم بدهند. نظر مدیسون در باره آزادی مذهب - مانند نظری که مدیسون در «لایحه ویرجینیا برای آزادی مذهب» ابراز کرد بر یک فرضیه ی یکتاباوری درباره منشاء فرهنگ انسان استوار است، حتی زمانی که این اختیار را برای دولت قائل نمیشود که پاسخ های نهائی در باره موضوعات غائی انشا کند.

بنیانگذاران آمریکا با نشأت گرفتن از سنت امروزی آزادی و ریشه انجیلی آن در سنت، خود را پیشتازان فکری و سیاسی دانستند. موقعی که در سال ۱۷۸۷، دو سال پس از نگارش یادبود و نکوهش، مدیسون و همکارانش در کنوانسیون قانون اساسی در فیلادلفیا آزمون های مذهبی را برای استخدام در دولت در منشور جدید دولت منع کرد، آمریکا گامی برداشت که هیچ کشور دیگر برنداشته بود. در سال ۱۷۸۷، در رژه ای در فیلادلفیا به مناسبت تصویب نظام جدید آمریکا، دکتر بنجامین راش، که امضاکننده اعلامیه بود از دیدن روحانیون ادیان مختلف شهر شگفتزده که دوشادوش یکدیگر سان میدادند به وجد آمد. راش اظهار نظر کرد که «طراحی نشان بهتری برای قانون اساسی مقدور نبود» زیرا نشان جدید «قدرت و همه ادرات را یکسان باز میکند، نه تنها به روی هر فرقه مسیحیت بلکه به روی اعضای شایسته هر مذهب گشوده است.»

پرزیدنت جورج واشینگتون در نامه سال ۱۷۹۰ ([letter](#)) خود مسیر جدید کشور جوان خود را خطاب به یهودیان نیوپورت به روشنی شرح داد. برخلاف اروپا که هنوز مطالبات بر اساس مذهب تحمیل میکرد و بیان ایمان مردم را تابع مقررات میساخت، ایالات متحده برخورداری یکسان از آزادی مذهب را صرفنظر از نوع آن برای همه مردم تضمین کرد: «همه یکسان از آزادی وجدان و ایمنی های شهروندی برخوردار هستند.» ایالات متحده آزادی مذهب را نه با اکراه بلکه با بزرگواری تضمین کرده است: «اکنون دیگر از تحمل صحبت به میان نماید زیرا به سبب سخاوت و بزرگواری یک طبقه از مردم نبود که طبقه ای دیگر از حقوق طبیعی

ذاتی خود برخوردار می‌شد. خوشبختانه دولت ایالات متحده که برای تعصب و کوته فکری ارزشی قائل نیست و برای ظلم و جور مدد نمی‌جوید زیرا کسانی که تحت حمایتش هستند باید بمانند شهروندان شایسته زندگی کنند و در همه اوقات به گونه ای شایسته پشتیبان آن باشند.

ب. قانون اساسی

ویژگی یا نبوغ قانون اساسی آمریکا، که در سال ۱۷۸۷ تدوین شد و در ۱۷۸۸ به اجرا در آمد، ایجاد طرحی بی‌تا برای دولتی بود که قادر باشد حقوق لاینفک تأیید شده در اعلامیه استقلال را تضمین کند. قانون اساسی نوید فراگیر تعلق داشتن حقوق بنیانی به همه افراد را در قوانین بارز و مثبت جمهوری آمریکا تأیید می‌کند.

در دیباچه آن آمده است که هدف های قانون اساسی گوناگون است: «ما مردم ایالات متحده، برای تشکیل اتحاد کاملتر، استقرار عدالت، مسلم ساختن آرامش و ثبات داخلی، فراهم آوردن ابزار دفاع مشترک، رفاه عمومی، و تامین برکات آزادی برای خودمان و نوادگان، این قانون اساسی را برای ایالات متحده آمریکا تدوین می‌کنیم و مقرر می‌داریم. « در هفت ماده ساده و روشن، قانون اساسی اصلی - که تدوین و تصویب آن بخودی خود کارهای خارق العاده خود گردانی بود- ترتیبات نهادی را مشخص می‌سازد، طرح هایی با هدف قادر ساختن مردم به تامین حقوق لاینفک خود - زندگی، آزادی و دنبال کردن شادی- از طریق خود گردانی.

ابزار اصلی که قانون اساسی با کاربرد آنها مردم را قادر می‌سازد از این برکت ها و مواهب حفاظت کنند از طریق ساختاری است که برای دولت فراهم می‌آورد، و محدودیت هایی که بر آن وضع می‌کند. دولت محدود برای حفاظت از حقوق لاینفک حیاتی لاینفک است زیرا اکثریت ها مایل هستند آزادی های فردی را محدود سازند، و مقامات دولتی آماده اند ارجحیت های خصوصی و جاه طلبی های جانبدارانه خود را ورای منافع عمومی قرار دهند. این به معنای انکار توانائی مردم یا مقامات دولتی برای عمل خیرخواهانه نیست، بلکه شناخت نیاز به تدابیر حفاظتی نهادی برای حقوق به دلیل غیر قابل اعتماد بودن انگیزه های بزرگمنشانه است و نیز نادیده گرفتن این نکته نیست که دولت، در چارچوب محدودیت های خود، باید برای حفظ حقوق عمل کند.

کار چارچوب پیچیده قانون اساسی مهار هوس های لحظه ای و گرایش های گذرای هر اکثریت یا صاحب مقام است؛ همچنین برای کاهش خشم کارمندان بخش عمومی و نیز مردم و تغییر جهت روندهای سیاسی بسوی هدف های مناسب با قانون اساسی کار می‌کند، و نیز ایجاد مصالحه در میان جناح هایی که در جوامع آزاد بناچار بوجود می‌آیند. بنابراین دولتی چنین متعادل، بی تفاوت یا بی حرکت نیست. در حقیقت، هدف طرح قانون این است که انرژی را بسوی پشتیبانی از حقوق هدایت کند.

منشور امریکا، حاصل بحث های فراوان و مذاکرات پیچیده، انواع ترتیبات نهادی - برخی کلاسیک، برخی مشخصاً مدرن، برخی پیوندی - را در هم می آمیزد تا از حقوق با محدود ساختن دولت حفاظت کند. این ها فهرست قدرت های قانونی دولت فدرال را شامل می شود، تقسیم قدرت نخست بین ایالت و سطوح فدرال و سپس در میان سه شاخه دولت فدرال؛ یک اجرائیه واحد؛ یک مقننه دوجلسی و یک قضایه مستقل؛ و، منشور حقوق که سه سال پس از تدوین قانون اساسی اولیه اجرایی شد.

چند نکته را در نظر بگیرید. قانون اساسی با محدود کردن دولت به تامین حقوق، اعمال قدرت دولت را به وظایف و مقاصد مشخص منحصر می کند. برای مثال، قانون اساسی با خودداری از قادر ساختن کنگره به گذراندن قوانینی که نوع باورها، گفته ها و نشریات را توصیه یا ممنوع می سازد، از آزادی بیان حفاظت می کند.

راه دیگری که قانون اساسی دولت را در حوزه آزادی محدود می کند از طریق فدرالیسم است، که قدرت را بین دولت مرکزی و دولت های ایالتی تقسیم می کند. هر سطح دولت اختیارات و امتیازات خودش را دارد. قانون اساسی - همراه با قوانین و پیمان هایی که بر اساس اختیارات خود تصویب و اجرا می کند - «قانون عالی سرزمین» است. در همین حال، قانون اساسی دست دولت های ایالتی را که به رای دهندگان نزدیکتر هستند، در تدوین قوانینی برای رفاه عمومی باز می گذارد. این امتیاز به گروه های اکثریت در هر ایالت اجازه می دهد قوانینی را که تامین کننده خواست ها و انتظارات جوامعشان باشد تدوین و تصویب کنند - تا به سخن لوئیس براندیز (Louis Brandeis) قاضی دیوان عالی در سده بیستم، به عنوان «آزمایشگاه های دموکراسی» خدمت کنند. باید اعتراف کرد که ایالت ها، زیر لوای حقوق ایالت ها، از فدرالیسم برای حفاظت از برده داری و طولانی ساختن تبعیض بهره برداری کردند. با این حال، در دراز مدت، تقسیم قدرت بین دولت ایالات متحده و دولت های ایالتی که ملت را تشکیل می دهند به افراد و جوامعشان در سراسر کشور امکان داده است شادی را در حالی که چند و چون آنها به خوبی و در میزانی چشمگیر میفهمند دنبال کنند.

سومین راهی که قانون اساسی دولت را برای تامین حقوق محدود می کند، با تقسیم قدرت سیاسی در سه شاخه مشخص است، که هر یک را قادر می سازد بر عملکرد دو شاخه دیگر نظارت داشته باشد. برای مثال، شاخه مقننه برای اجرای قانون به امضای رئیس جمهوری، که قوه مجریه در آن مستتر است، یا اکثریت بالا در دو مجلس کنگره، نیاز دارد. در مورد جنگ، رئیس جمهوری، که فرمانده کل نیروهای مسلح است، برای اعلان جنگ و تامین هزینه و بودجه آن به کنگره وابسته است. دیوان عالی ممکن است از اجرای قوانینی که به تصویب کنگره رسیده و رییس جمهوری امضا کرده است جلوگیری کند، حتی در حالی که رئیس جمهوری قضات دادگستری فدرال را منصوب می کند و سنا آنها را تایید می کند. مقصود از این نظارت ها و تعدیل و توازن این است که اعضای هر شاخه قادر شوند کوشش های شاخه دیگر را برای کسب قدرت کافی جهت هجوم به حقوق مردم خنثی کنند.

با این حال، برنامه و طرح نهادی دقیق به تنهایی نمیتواند مقاصد دولت را برای حفاظت از حقوق غیر قابل انکار و مجموعه ای از دیگر حقوق مثبت، عملی سازد. خصلت عمومی - یعنی تمایل به چشم پوشی از منافع شخصی به سود مصالح مشترک مردم - نیز لازم است. از این رو، اهمیت تجربه جمهوری شهروندی، که در شهرک های خودگردان ریشه دارد، و خانواده های نیرومند، جوامع مذهبی، و انواع انجمن ها و نهادهای داوطلب که بین شهروند و حکومت قرار گرفته است. این گروه ها و بخش ها همچنین فضیلت خصوصی را تقویت می کند، از جمله آنچه الکسیس دو توکویل (Alexis de Tocqueville) در کتاب *دمکراسی در آمریکا* «مصلحت شخصی موجه» نامید، که تقویت انضباط شخصی و کسب مهارت های لازم برای رسیدن فرد به هدف هایش را شامل می شود.

در نشریه *فدرالیست (The Federalist)*، تفسیر بی مانند قانون اساسی، جیمز مدیسون وابستگی تجربه آمریکا در دولت آزاد و دمکراتیک به شخصیت و قابلیت شهروندان را برجسته می نماید. *فدرالیست*، در بیشترین بخش های خود، به تشریح این موضوع تمرکز دارد که چگونه طرح دولت جدید ترتیبات نهادی را که به آسیب پذیری های آزادی و دمکراسی میپردازد، با شیوه ای سازگار با آزادی و دمکراسی تلفیق میکند. مدیسون در مقاله شماره ۱۰ *فدرالیست* مینویسد «در ساختار گسترده و مناسب دمکراسی، ما یک درمان جمهوری را جهت بیماری هائی که برای دولت جمهوریخواه پیش می آید مشاهده می کنیم.» اما مدیسون در مقاله شماره ۵۱ تاکید می کند که درمان های نهادی «احتیاط ها و پیش بینی های جنبی» است. زیرا «وابستگی به مردم، بدون تردید، ابزار اصلی در کنترل دولت است»، حفظ حقوق نمیتواند از ارزش های خصوصی و عمومی شهروندان و نمایندگان برگزیده آنها که در چارچوب این نهادها عمل میکنند جدا باشد.

در مقاله شماره ۵۵، مدیسون بر ارتباط تنگاتنگ بین حفظ آزادی و شخصیت شهروندان تاکید می گذارد. او در حالی که ضعف طبیعت انسان را می پذیرد، همچنین بر توانایی و ظرفیت شهروندان، و نیاز قانون اساسی، برای حفظ ارزش ها تاکید می گذارد. «در حالی که در انسان درجه ای از شرارت و تباهی که احتیاط و بی اعتمادی را ایجاد میکند وجود دارد، در طبیعت انسان کیفیت هایی هست که مقداری احترام و اعتماد را توجیه میکند. دولت جمهوریخواه وجود این کیفیت ها را در میزانی بالاتر از هر شکل دیگر بدیهی و مسلم میداند.» در حالی که حکومت پادشاهی به ارزش های یک فرد، و اولیگارشلی بر ارزشهای چند تن، متکی است، یک جمهوری- یعنی دولت انتخابی بر مبنای حقوق لاینفک - به ارزش های مردم متکی است زیرا همه، بعنوان شهروند، در مسئولیت های خودگردانی سهیم هستند.

تدوین کنندگان قانون اساسی، در حالی که میپذیرند فضیلت برای حفاظت از حقوق، حیاتی است، میخواهند وابستگی به شخصیت عالی در حد اقل باشد. آنها، به هدایت مدیسون، دولتی شکل را دادند که انرژی و ابزار نهادی برای حفظ آزادی فردی داشته باشد اما نتواند حقوق مردم را نقض کند. به سخن الکساندر هامیلتون در مقاله شماره ۸۴ *فدرالیست*، «قانون اساسی در هر مفهوم منطقی، و هر مقصود مفید، به خودی خود

یک منشور حقوق است». مقصود هامیلتون این بود که ساختار قانون اساسی بیشتر از هر فهرست رسمی امتیازات و مصونیت های ناشی از عمل دولت از حقوق مردم - لاینفک و مثبت - حفاظت خواهد کرد.

با این حال، در ۱۷۹۱، سه سال پس از تصویب قانون اساسی، ملت جوان یک منشور حقوق را اضافه کرد. حقوق مندرج در ده متمم اول قانون اساسی اعتباری نمادین به محدودیت های تلویحی قدرت دولت در ساختار قانون اساسی داد و از آن حمایت کرد. از این نیز فراتر رفتند. با تقویت تدابیر حفاظتی در برابر عمل خودسرانه دولت، فراهم آمدن فضای فراوانی برای سیاست های دموکراتیک را مسلم ساختند. تضمین های ارائه شده در منشور حقوق علیه زیاده روی های دولت - همراه با تدابیر حفاظتی عمومی تر در ساختار حکومت - ایجاد یک سکنه فعال و درگیر را مجاز ساخت، عنصری که بدون آن نمی توان انتظار داشت دولت آزادی را بر اساس قانون تامین کند.

برای مثال، حمایت متمم اول از آزادی مذهبی، نه فقط شکیبایی برای تنوع ادیان و شکل های عبادت را تشویق می کند بلکه از پیروان تمام مذاهب بعنوان شهروند آن کامل استقبال میکند. ضمانت های آن برای آزادی بیان، مطبوعات، تجمع مسالمت آمیز و دادخواهی از دولت شهروندان دارای نگرش های گوناگون را قادر می سازد به مبادله نظریات پردازند، بشنوند و شنیده شوند، و رهبران خود را پاسخگو نگاهدارند. شهروندان، از طریق کاربرد پیوسته حمایت و انتقاد، می توانند اطلاعات لازم برای شکل دادن به نگرش های منطقی در باره مسائل اصلی روز، انتخاب نمایندگان مناسب، و تصمیم گیری در مورد زمان برکناری نمایندگانی که حمایت آنها را از دست داده اند، بدست آورند.

به همین سان، «حق مردم برای مالکیت و حمل اسلحه» مندرج در متمم دوم، بر «یک میلشای منظم» مبتنی است - یعنی یک انجمن محلی که برای دفاع از جامعه ایجاد شده باشد. حق دفاع از خود، در سنت امریکا، هم فرصت هایی برای شهروندان جهت تقویت عادت های اتکا به خود فراهم می آورد و هم از شهروندان در برابر یک حکومت استبدادی محافظت می کند.

متمم سوم تا متمم هشتم توانایی مردم برای داشتن سهمی در جامعه و انجام تعهداتی در زندگی عمومی و خصوصی را تضمین می کند. متمم سوم با بازداشتن دولت از تصرف خانه ها، از حرمت خانواده حفاظت می کند. متمم چهارم مردم را از «جستجوها و تصرف های نامعقول» و احکام فاقد علت احتمالی در امان می دارد. متمم پنجم تضمین می کند که هیچ فردی «بدون روند قانونی از زندگی، آزادی یا تملک محروم نخواهد شد» و تصرف ملک شخصی را برای استفاده عمومی بدون «غرامت عادلانه» ممنوع می سازد. ضمانت های متمم ششم و متمم هفتم برای حق محاکمه توسط هیات منصفه در پرونده های کیفری، مشارکت مستقیم شهروندان آگاه و مسئول در بحث ها و قضاوت های برای سرنوشت شهروندان دیگر و رفاه جامعه حیاتی است را تقویت می کند. چنین شهروندی بهتر قادر است حقوق زندگی، آزادی و دنبال کردن شادی را حفظ و

عاقلانه اجرا کند. متمم هشتم قول میدهد که حبس و مجازات با اتهامات و یافته های دادگاه مناسب خواهد بود.

متمم های نهم و دهم تاکید می کند که نه منشور حقوق و نه قانون اساسی که بخشی از آن است فراگیر و جامع هستند. تاکید متمم نهم بر حقوق متعددی که مردم دارند و پافشاری متمم دهم بر قدرت هایی که برای ایالت ها یا مردم در نظر گرفته شده است بر استقلال شهروندی در یک جامعه آزاد در مورد حقوق طبیعی، پیش از برگزیدن یک خط مشی سیاسی، که قدرت های مردم از آن ناشی می شود، تاکید می گذارد. این متمم ها همچنین توجه را به وظیفه بی پایان تعبیر مربوط به دستیابی به حقوق و گستره قدرت سیاسی جلب می کند. این وظیفه به تمام شاخه های دولت و مردم، که تمام قدرت سیاسی از آنها نشأت می گیرد و بخاطر اطمینان از اعمال مشروع حقوق، محول می شود.

مدیسون، در [خطابه ای](#) در ژوئن ۱۷۸۹ در کنگره که در طرفداری از منشور حقوق ایراد کرد، تاکید کرد که علیرغم ریشه های متفاوت، آزادی عملکرد حقوق مثبتی است که در متون قانونی گوناگون و نیز حقوقی که به انسان ها تعلق دارد، به تفصیل شرح داده شده است. برای مثال، «محاكمه توسط هیأت منصفه نمی تواند یک حق طبیعی تلقی شود، اما حقی است که از یک قرارداد اجتماعی که اعمال جامعه را تنظیم می کند ناشی می شود، با این حال برای تامین آزادی مردم همانند هر حق طبیعی دیگری که وجود داشته اساسی است

ج. بازگشت لینکن به اعلامیه

علیرغم حفاظت های ناشی از منشور حقوق و گسترده تر از ویژگی های ساختاری دولت فدرال، قانون اساسی اصلی با اعطای حفاظت قانونی به بردگی به وعده حقوق غیر قابل انکار خیانت می کند. در حالی که در دوره بنیانگذاری بسیاری با بردگی مخالف بودند، برای کسانی که در تابستان ۱۷۸۷ برای تدوین منشور جدید دولت در فیلادلفیا گرد آمدند روشن شد که تا جریان بردگی مجاز باشد قانون اساسی نمیتواند به تصویب برسد و اتحاد حفظ شود. عاقلانه بودن آن مصالحه هنوز مورد بحث است. با این حال، همان مصالحه ای که حفاظت قانونی برای بردگی فراهم آورد، یک چارچوب سیاسی به وجود آورد که از طریق آن ایالات متحده سرانجام بردگی را لغو می کرد و برابری قانونی بدون توجه به نژاد را فراهم میآورد.

قانون اساسی در سه ماده خود به بردگی اشاره می کند. برای تقسیم نمایندگی در مجلس نمایندگان و وضع مالیات مستقیم، ماده یک، بند ۲، بین «اشخاص آزاد»، که هرکدام یک نفر به حساب می آید، و «اشخاص دیگر»، که هرکدام سه پنجم محسوب می شود، تفاوت میگذارد. (هدف این بود که نمایندگی سیاسی ایالت هایی که بخشی از جمعیت خود را در انقیاد نگاه می داشتند کم شود). ماده یک، بند ۹، از «مهاجرت یا وارد کردن چنین اشخاصی، در حالی که هر ایالت درباره راه های مناسب برای قبول فکر خواهد کرد» تا سال ۱۸۰۸ حمایت کرد (در آن تاریخ، کنگره تجارت برده را بسرعت غیر قانونی ساخت. و ماده ۴، بند ۲، صراحت

دارد «شخصی که برای سرویس یا کار در یک ایالت بر اساس قوانین مربوط نگهداری می شود» و به ایالت دیگری فرار می کند در صورت تقاضا باید نزد طرفی که کار برای او انجام می گیرد بازگردانده شود. یعنی، حتی هرچند این مواد مجوز قانونی به مالکیت فرد می داد، کشاورزان عمداً و حساب شده از کاربرد کلمات «برده» و «بردگی» پرهیز می کردند. قانون اساسی با اشاره کوتاه به بردگی، و با حسن تعبیر، تضاد عمیق بین مالک افراد دیگر بودن و حقوق انکار ناپذیر که تجربه آمریکا بر آن استوار بود را ناشیانه پذیرفت.

بسیاری بر این عقیده بوده اند که قانون اساسی به دلیل مصالحه در مقوله بردگی ناقص است. ویلیام لوید گریسون، طرفدار برجسته الغای بردگی، در یک تجمع در چهارم ژوئیه در سال ۱۸۵۴ ([denounced](#))، قانون اساسی را بعنوان «میثاقی با مرگ و توافقی با دوزخ که نزد خداوند باطل است» تقبیح کرد.

دیگران اصرار داشتند که قانون اساسی عناصر الغای بردگی را در بر دارد. در اصل، فردریک دوگلاس، برده سابق، با گریسون موافق بود. با این حال، در خطابه چهارم ژوئیه خود ([oration](#)) دو سال پیش از سخنرانی گریسون، گفت «در آن سند، من متوجه شدم حکم، جواز و مجوزی برای عملی نفرت انگیز وجود ندارد، بلکه قانون اساسی را یک سند شکوهمند آزادی تعبیر کرد، گویا باید چنین تعبیر می شد. اعم از این که آیا آن بیانیه لفاظی بود یا نه، دوگلاس در بقیه عمرش از الغای بردگی و حقوق برابر برای امریکائیان سیاهپوست در چارچوب اصول بنیانگذاری آمریکا حرف می زد.

آبراهام لینکلن بر این باور بود که قانون اساسی و ترکیبات اخلاقی و سیاسی که آنرا شکل میدهد، سهم تعیین کننده ای در الغای بردگی داشت. او در سال ۱۸۵۸ ([stated](#)) در اسپرینگفیلد در ایالت ایلینوی گفت بنیانگذاری آمریکا بردگی را «در مسیر الغای نهایی» قرار داد. به گفته لینکلن، کلید کار تأیید حقوقی که همه بطور مساوی در آن سهیم شوند در اعلامیه استقلال بود. او یک سال قبل ([explained](#)) توضیح داده بود که امضا کنندگان اعلامیه «قصد نداشتند بر آنچه آشکارا واقعیت نداشت اصرار ورزند، که آن زمان همه بطور مساوی از حقوق برخوردار بودند و آماده بودند بی درنگ کسب کنند.» در هر حال، بنیانگذاران «قادر بودند چنین بخششی انجام دهند. تنها می خواستند آنچه را درست بود اعلام کنند، تا اجرای آن بسرعتی که شرایط اجازه می داد ممکن شود.» بنیانگذاران قصد داشتند «یک شعار معیار برای جامعه آزاد فراهم آورند که برای همه آشنا باشد، همه به آن احترام بگذارند، پیوسته جلوی چشم باشد، همیشه برای تقویت آن کوشش شود، و هرچند هرگز بطور کامل بدست نیامد، به کمال نزدیک باشد، و بنابراین نفوذ خود را بی وقفه گسترش دهد و عمیق کند، و بر شادی و ارزش زندگی همه مردم با هر رنگی در هر کجا بیافزاید.»

در سال ۱۸۶۳، پرزیدنت لینکلن در خطابه کوتاه، پر طنین و درخشان خود ([address](#)) در مراسم سربازان جانباخته در گیتیسبرگ، تغییر ظریفی را در ارتباط آمریکا با حقوق لاینفک عنوان کرد. او گفت «هشتاد و هفت سال پیش پدران ما ملت جدیدی را در این قاره بوجود آوردند، که در آزادی شکل گرفت، و به مقوله ای که تمام انسان ها یکسان و برابر خلق میشوند پایبند شدند.» لینکلن بر *اینثار* بر مقصود فراگیر ملت تاکید گذارد.

ملت که با مجادله و مشاجره بر سر بردگی به جنگ داخلی کشیده شد، نیاز داشت از تاکید بر آزادی فردی و برابری انسانی فراتر برود. ملت متعهد بود آنها را بدست آورد. لینکلن ملت را به «ایثار به کار ناتمام» که از خود گذشتگی های سربازان آنرا پیش برد فراخواند، و از ملت خواست «خود را وقف انجام وظیفه بزرگی که در برابر ما قرار دارد» سازد. این وظیفه بزرگ تضمین این بود که «این ملت، با تفضل الهی، شاهد تولد آزادی تازه ای خواهد بود - و حکومت مردم، با مردم، و برای مردم، از روی زمین محو نخواهد شد.» برای حفظ تجربه آمریکا در دولت آزاد و دموکراتیک، لازم خواهد بود مردم در روندهای سیاسی و اصلاح قانون درگیر باشند تا حقوق خدادادی تمام انسان ها در قلمرو قانون اساسی برای همه تضمین شود.

در پی پیروزی اتحاد در بهار ۱۸۶۵، ملت با سه بار اصلاح قانون اساسی، این ایثار جدید به آزادی را رسماً بیان کرد. متمم سیزدهم (سال ۱۸۶۵) بردگی را لغو کرد. متمم چهاردهم (سال ۱۸۶۸) شهروندی مولودی را برقرار ساخت و حمایت قانونی برای تمام افراد را فراهم آورد. متمم پانزدهم (سال ۱۸۶۹) محروم ساختن افراد از حق رأی دادن بر پایه نژاد را ممنوع کرد. هر سه متمم اصلاحی با مسئول ساختن دولت برای تامین حقوقی که آنها اعلام کردند، قدرت دولت فدرال را افزایش داد. هر سه متمم قانون اساسی را به کار ناتمام دفاع از حقوق لاینفک که بنیانگذاران ملت معتقد بودند بدیهی است، متعهد و پایبند ساخت.

د. اصلاحات بعد از جنگ داخلی

مبارزه طولانی زنان برای کسب حق رأی که در سال ۱۹۲۰ با تصویب اصلاحیه نوزدهم به ثمر رسید کار ناتمام بنیانگذاری آمریکا را به پیش راند. در زمان تولد آمریکا، زنان شوهردار نمیتوانستند قرارداد امضا کنند، حق مالکیت بر عواید خود نداشتند و در صورت جدا شدن از شوهرشان نمیتوانستند نسبت به فرزندانشان ادعایی داشته باشند. جنبش کسب حق رأی نسوان به رهبری الیزابت کیدی استنتون (Elizabeth Cady Stanton) و سوزان بی. آنتونی (Susan B. Anthony) میکوشید ملت را آگاه کند که بنیان یافتن آمریکا چه عواقبی برای مقام سیاسی زنان خواهد داشت. آنها استدلال میکردند که پیامدهای قانونی ناشی از جنسیت با پایبندی به حقوق لاینفک انسان سازگار نیست.

در مجمع سال ۱۸۴۸ سِنِکا فالز (Seneca Falls) که جنبش را آغاز کرد، اعلامیه گرایشها ([Declaration of Sentiments](#)) را اعلام کرد: «ما این حقایق را بدیهی میدانیم که همه مردان و زنان برابر آفریده شده اند و پروردگارشان پاره ای حقوق لاینفک در وجودشان ودیعه نهاده است که از جمله شامل جان، آزادی، و جستجوی سعادت است....» استنتون نیز در سخنرانی خود ([Speaking](#)) در مجمع، مسأله حق رأی را با این عبارات شرح داد: «هر چند برای بسیاری از مردم شاید شگفت باشد، ما اکنون حق رأی خود را مطابق اعلامیه دولت که طبق آن زندگی میکنیم مطالبه میکنیم... حق ما است. باید دارای آن حق باشیم. از آن حق استفاده خواهیم کرد.» موقعی که سوزان بی. آنتونی به گناه رأی دادن به عنوان یک زن در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۷۲ محکوم شد، به دادگاه تذکر داد «آن محروم ساختن من از حق رأی یک شهروند،

محرومیت من از دادن رأی به عنوان یک رعیت، محرومیت من از حق نمایندگی به عنوان مالیات دهنده، محرومیت از حق محاکمه شدن به عنوان یک متخلف از قانون در برابر هیأت منصفه ای متشکل از همطرازان خودم، محروم ساختن من است از حق مقدس زندگی، آزادی، و ملک...»

تغییر رفتار نسبت به زنان در سده نوزدهم در آمریکا تا حدودی در پرتو انقلاب صنعتی رخ داد که یک تحول گسترده در اقتصاد و جامعه بوجود آورد. ایالات متحده از کشوری که اکثریت عظیم مردمش مردان غیر برده شاغل به عنوان کشاورز، کاسب و صنعتگر بودند به کشوری مبدل شد که اکثر مردمش مُزدگیر بودند. این وضعیت انواع وابستگی (به کارفرمایان) و انواع تازه عدم اتکاء را بوجود آورد زیرا کارگران بیشتر در حرکت بودند و انواع تازه کارگران مستقل بیشتر سیار بودند. یکی از نتایج این تحول، از هم گسستن تور ایمنی بود که در مورد جوانان، بیماران، علیان، بیکاران و سالمندان سنتاً بوسیله شبکه های خویشاوندی و نهادهای محلی به حیث جوامع کوچک و به هم پیوسته تأمین میشد.

در واکنش به این تغییرات، مجلس های مقننه در اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، مانند همتایانشان در دیگر کشورهای صنعتی، شروع به تدوین برای کارگرانی کردند که غالب به سبک مدارک قانونی نوشته میشد. در پی رکود بزرگ دهه ۱۹۳۰، دولت فدرال حمایت ها را برای نیازمندترین اعضاء جامعه توسعه دادند -- حمایتهایی که پیشتر توسط دولت های محلی و خیریه های خصوصی فراهم میشد. در درازمدت، اثر این تدارکات از حیث حقوق برای آسیب پذیران عادی و پیش پا افتاده شده است.

این انواع حقوق نسبتاً مدرن، امتیازهایی برای اقدام یا مصونیت هایی در برابر اقدام دولت نیستند - مانند حقوقی که در محور اعلامیه و قانون اساسی می چرخند -- زیرا قضاوتهای دشواری درباره تخصیص منابع مادی در بردارند. آنها در سنن انجیلی آمریکایی و مدنی جمهوریخواهان و نیز در سنت مدرن آزادی ریشه دارند در حدودی که آن حقوق در شرایطی رشد کرده باشند که آزادی هم در آن شرایط رشد کرده باشد. این انواع حقوق، حتی بیش از حقوق مثبت، باید برای اجرای نظرات نمایندگان منتخب درباره استفاده منصفانه از منابع محدود اتکاء داشته باشند. قوه مقننه به این ترتیب مرجع اصلی برای تعیین حدود و محتوای حقوق تازه تر برای کمک عمومی، فواید اجتماعی، مداخله اقتصادی، حفاظت محیط و غیره به شمار میاید.

پرزیدنت فرانکلین دلانو روزولت در سخنرانی خود در ژانویه ۹۴۴ درباره وضعیت وحدت ایالات آمریکا ([January 1944 State of the Union](#)) اعلام کرد که «آزادی فردی واقعی نمیتواند بدون امنیت و استقلال اقتصادی وجود داشته باشد.» روزولت یک سلسه اصول آرمانی را که «یک اعلامیه دوم حقوق» خواند برشمرد و گفت که به مفاد اعلامیه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ تشابه تنگاتنگ دارد. آنها شامل «حق شغل مفید و پاداش دهنده»، «حق هر خانواده به داشتن خانه مناسب»، «حق برخورداری از درمان مکفی»، «حق برخورداری از حمایت مکفی در برابر نگرانی های اقتصادی زمان سالمندی، بیماری، تصادف و بیکاری»، و «حق برخورداری از تحصیلات خوب.»

در قیاس با حقوق مدنی و سیاسی که عموماً قدرت دولت را محدود میکرد، این اصول جدید به عنوان رهنمودهایی برای اقدام تقنینی بود که دامنه مسئولیت کار و مسئولیت های دولت را افزایش میداد. از آنجا که محدود ساختن اختیارات دولت و کاربرد اختیارات دولت برای تأمین زندگی، آزادی و جستجوی سعادت جنبه اساسی دارد و از آن جا که سطح معینی از میزان رفاه مادی برای آزادی، حقوق اقتصادی جدید و مکمل حقوق مدنی و سیاسی قبلی خواهد بود.

هرچند روزولت اظهار داشت که این اصول اقتصادی «به عنوان اصول بدیهی مورد قبول واقع شده اند» اجرای آنها با ایرادهایی مواجه است. حقوق اجتماعی و اقتصادی موقعیکه به عنوان حد اقل هایی که شهروندان را قادر میسازند حقوق لاینفک خود را اعمال کنند، مسئولیت های خود را انجام دهند و به خودگردانی پردازند بیش از هر چیز با اصول بنیانی آمریکا سازگار است و موقعی که موجب اتکاء به دولت میشوند و زمانی که با گسترش قدرت دولت، آزادی کاهش میابد - از حق تملک و آزادی مذهب گرفته تا آزادی افراد از حیث تشکیل خانواده و حفظ تمامیت خانواده ها و جوامعشان - کمترین سازگاری را دارند.

حتی زمانی که فرانکلین دلانو روزولت (FDR) حقوق تازه ای را اعلام میکرد - یا اثرات ناآشکار پایبندی آمریکا به حقوق لاینفک را تشریح میکرد - ایالات متحده به محروم ساختن آمریکائیان آفریقائی تبار خود ادامه میداد. الغاء بردگی به پایان یافتن تبعیض بر اساس نژاد منجر نشده بود. پس از یک دوره نسبتاً کوتاه بازسازی پس از جنگ داخلی، ایالات کنفدرال سابق، هر یک قوانین اساسی جدیدی تصویب و قوانین انتخاباتی جدیدی وضع کردند که رأی دهندگان سیاهپوست را عملاً از حق رأی محروم میکرد. بعلاوه، در دهه ۱۸۸۰، قوانین جیم کرو (Jim Crow) را بنیان گذاشتند که مقررات جدائی نژادی را در اماکن عمومی و وسائط نقلیه عمومی و مغازه های خرده فروشی اجرا میکرد. حتی اصلاحات گسترده قانون کار بر اساس معامله‌ی جدید «نیو دیل» را شامل حال کارگران زراعی و خانگی که شمار بزرگی از آنها اعضای اقلیت های نژادی و قومی بودند نمیشد.

در پی جنگ جهانی دوم، کشور برای تحقق بیشتر وعده اعلامیه گام های حیاتی برداشت. این اقدامات تا حدودی از رشد جنبش حقوق مدنی و تضاد فاحش بین پیکار آمریکا برای آزادی در خارج و انقیاد قانونی شده شهروندان آفریقائی تبار در داخل کشور ریشه گرفته بود. در سال ۱۹۴۸ پرزیدنت هری ترومن دستور داد تفکیک نژادی در نیروهای مسلح آمریکا برطرف شود. این امر راه را برای عصر حقوق مدنی با قادر ساختن مردان جوان از نژادهای مختلف هنگام خدمت دوشادوش به میهنشان یکدیگر را بشناسند، دوستی کنند و به یکدیگر اتکاء داشته باشند. در سال ۱۹۵۴ در دعوای براون علیه هیأت آموزش و پرورش ([Brown v. Board of Education](#))، نُه قاضی دیوان عالی ایالات متحده به اتفاق آراء حکم دادند که جدائی نژادی در مدارس عمومی خلاف قانون است. یک سال بعد در شهر مونتگومری، ایالت آلاباما، خانم روزا پارکس (Rosa Parks) که در آن زمان ۴۲ سال داشت شجاعانه از دادن صندلی خود در اتوبوس به یک مسافر سفید پوست امتناع

ورزید. حکم دلاورانه دیوانعالی در دعوی براون، و اقدام شجاعانه روزا پارکس عناصر حیاتی جنبشی شدند که ظرف یک دهه تبعیض نژادی به حکم قانون در ایالات متحده را از میان برداشت.

در طول آن مبارزه، درباره ربط بین اصول بنیانی آمریکا و جستجوی حقوق مدنی برای سیاهان آمریکا برداشت های متعددی ظهور کرد. مارتین لوتر کینگ جونیور با روحیه جفرسون، داگلاس، لینکلن، استنٹن، و آنتونی با آن چالش روبرو شد. کینگ فکر رفتار برابر با سیاهان آمریکا بموجب قانون را به صورت ترفندی برای منحرف ساختن افکار از اصول بنیانی آمریکا مطرح ساخت بلکه هنگامی که روی پله های بنای یادبود لینکلن در تابستان ۱۹۶۳ ایستاده بود در سخنرانی خود زیر عنوان «من رویای دارم» یا آرمان من (["I Have a Dream" speech](#)) یعنی فرارسیدن یا سررسید شدن یک طلب اصولی برای همه آمریکائیان بود.

در بهار همان سال بود که مارتین لوتر کینگ در «نامه ای از درون یک زندان در شهر بیرمینگهام» ([Letter from a Birmingham Jail](#)) بر اهمیت اصول بنیانگذاری آمریکا برای نیل به عدالت برای شهروندان سیاهپوست آمریکا تأکید ورزید. خود او در پی کنفرانس رهبری مسیحیان جنوب و دیگر گروه های تشکل یافته عاری از خشونت و تحریمهای اقتصادی در واکنش به وحشیگری پلیس، لینچ کردن، نابرابری های نژادی در تعقیب و محکومیت و دیگر شکل های تبعیض نژادی فاحش در سراسر جنوب، به زندان افتاده بود. نامه کینگ در تشویق به یک روحانی سفید پوست که او را به خاطر خلف وعده در مورد منع «راه پیمایی، تظاهرات، تحریم، ورود غیرمجاز و حمل پلاکاردها» نکوهش کرده بود نوشته شده بود. کینگ در پاسخ از سلول زندان نوشت، «ما بیش از ۳۴۰ سال برای حقوق اساسی و خدادادی خود صبر کرده ایم.» او توضیح داد که اعتراضات عاری از خشونت که به نقض قوانین غیرعادلانه همراه با آمادگی قبول مجازات تعیین شده گاهی توجیه یا روا دانستن آن حکم قانون و پذیرش مجازات آن محسوب میشود. اینگونه نافرمانی مسالمت آمیز – که به گونه ای است که قانون را زیر پا نمیگذارد بلکه نسبت به هدف اساسی آن جلب توجه میکند – با سنت حقوق لاینفک در آمریکا سازگار است.

کینگ توضیح داد که «موقعی که این فرزندان محروم خداوند برای صرف نهار سر پیشخوان نشستند در واقع برای برخورداری از بهترین آرزوی یک آمریکایی و مقدس ترین ارزش در سنت یهود-مسیحیت است که به آن وسیله، ملت خود را دوباره هدایت کردند به چشمه بزرگ دموکراسی که بوسیله اجداد بنیانگذار ما عمیقاً حفر شد تا بنیان قانون اساسی و اعلامیه استقلال شود.»

نه همه بلکه عده ای از آفریقایی تباران که یاران کینگ بودند با مسیری که او به سوی آزادی موعود درون چارچوب قانون اساسی آمریکا در نظر گرفته بود موافق بودند. ملکوم ایکس (Malcolm X) ملی گرای سیاهپوست نگرش دیگری داشت و سخنرانی «من آرمانی دارم» کینگ را محکوم کرد به این دلیل که برای بسیاری از آمریکائیان آفریقایی تبار زندگی در آمریکا بیشتر به «کابوس» شباهت داشت. او که زیر نفوذ پیشینیانی چون مارکوس گاروی (Marcus Garvey) و الیجا محمد (Elijah Muhammad) که ملی گرای

آفریقایی تبار بودند خواهان تغییر بودند، در جانبداری از جنبش حقوق مدنی گاهی مخالف یکدیگر و گاهی همصدا - و استدلال میکردند که سعادت از طریق حاکمیت، نه از طریق ادغام، سیاهان تحقق پذیر بود. بسیاری از این کوششها درست برنامه ریزی نشده بود اما آنها غالباً نکته ای داشتند که به بهترین وجه در آمریکا بازتاب می یافت. برای مثال، با اصرار بر اینکه سفید پوستان نمیتوانند به نژادهای دیگر آزادی «بدهند» زیرا هرفرد با چنین آزادی خلق شده است. کنشگران به کلمات آغاز اعلامیه استقلال استناد میکردند و در تغییر توجه از حقوق «مدنی» به حقوق «بشر»، آنگونه که ملکوم ایکس در سال ۱۹۶۴ در سخنرانی «برگ رأی یا گوله» ([The Ballot or the Bullet](#)) خود این کار را کرد. آنها به معیار جهانی مورد تأیید جفرسون، دوگلاس، لینکلن. استنتون، آنتونی و کینگ استناد کردند. ملکولم ایکس در آن سخنرانی از این فکر پشتیبانی کرد که «عمو سام» را به سازمان ملل متحد ببرند تا دنیا بتواند قضاوت کند که گناهش نقض حقوق بشر آمریکائیان آفریقائی تبار است. علیرغم انتقاد شدید از وضعیت فعلی آمریکائیان و اختلاف شدید با کینگ در مورد ترفندهای لازم برای ایجاد تغییر، ملی گرایان سیاهپوست غالباً این اعتقاد محکم را ابراز کرده اند که حقوق یک چیز واهی نیست. آنها به همه انسانها در همه جا متوسل شدند و تقاضا از آنها به پیشبرد عدالت کمک کرد و این همان آرمانی است که آمریکا در آن ریشه دارد.

اما دعوت کینگ برای اصلاح نهادهای آمریکا در پرتو وعده بنیانی حقوق لاینفک بود که اوج آن تصویب قانون حقوق مدنی سال ۱۹۶۴ و قانون حق رأی سال ۱۹۶۵ بود. این اقدامات تقنینی مهم بود که به رشد اساسی برابری در حقوق مدنی و سیاسی و بافت خوردن آن به نسج قانون در ایالات متحده انجامید. در راستای بنا ساختن کشوری که کینگ برای فرزندانش آرزو میکرد - کشوری که هر کس نه با رنگ پوست بلکه با میزان شخصیت او مورد قضاوت قرار بگیرد. کشته وحشیانه یک مرد آمریکائی آفریقائی تبار در اواخر بهار سال ۲۰۲۰ و ناآرامی مدنی ناشی از آن که سراسر کشور را فراگرفت نشان میدهد که هنوز باید بسیار تلاش شود. در واقع، درک اینکه چه کارهایی هنوز باقی مانده، فوریت و اهمیتی که دارد، به خودی خود یک عنصر حیاتی در سنت ممتاز حقوق در آمریکا محسوب میشود.

با تغییراتی که در اوضاع رخ میدهد، آمریکائیان به بحث درباره دامنه و اثرات عمومیت و وابستگی به حقوق لاینفک ادامه خواهند داد. این بحث حیاتی درباره اینکه چه نوع مردمی میخواهیم و مایلیم چگونه ملتی باشیم بازتاب چیزی است که پیش از بنیان یافتن آمریکا انتظار داشتیم، چیزی که منبع کلیدی پویائی سنت حقوق در آمریکا است. همانطور که از زمان تصویبش در تقریباً ۲۵۰ سال پیش تاکنون چنین بوده است، قانون اساسی به تأمین و تضمین حقوقی ادامه داده که مردم آمریکا را قادر ساخته به پاسخ دادن به بحث های منظم در باره حقوق موجود که نشان مردمی آزاده و خودگردان است ادامه دهد.

چالش در زمینه حقوق مدنی و سیاسی، این بوده که حقوق به غلط به اعضای گروه هایی نسبت داده شده که دیگران از آن حقوق محروم اند. اما در مورد حقوق اقتصادی، و نیز پاره ای حقوق اجتماعی، ثابت شده که بحث انگیز میشوند زیرا غالباً به تلاقی ادعاها در مورد آنها منجر میشوند.

در مناقشات نفاق انگیز اجتماعی و سیاسی در ایالات متحده - درباره سقط جنین، اقدام به تبعیض مثبت، ازدواج همجنسگرایان - معمول است که طرفین ادعاهای خود را با عبارات حقوق بنیانی مطرح کنند. در واقع، اینگونه بحث، گواه عمق ریشه روحیه آمریکائیان در آرمان های بنیانی ما در مورد حقوق لاینفک است که بحث های سیاسی ما کماکان پیرامون مفاهیم آزادی فردی و برابری انسانها دور میزند و گاهی در مورد تعبیر صحیح و اطلاق منصفانه این اصول اختلاف عقیده داریم که گاهی عمیق است.

افزایش در مطالبه حقوق، که به طریقی عقب افتاده و درست است، از حد خود فراتر رفته است، و به این دلیل، تمام شکیبائی یا مداخله دولت که به نفع برخی یا تمام شهروندان باشد یک حق نیست، و بنابراین نباید چنین تصور شود که هر حقی که اکثریت های دمکراتیک میخواهند اعمال کنند غیر قابل انکار است. وسوسه پنهان کردن یک ارجحیت سیاسی چالش پذیر در ردای حقوق بشر، که واقعیتی عینی و جهانی است، و جستجو برای قضاوت نهایی و الزامی دادگاه، از بحث دمکراتیک که به خودی خود برای خودگردانی و حفاظت از حقوق غیر قابل انکار حیاتی است، جلوگیری می کند. در همین حال، آنچه ممکن است حق جدیدی بنماید، گاهی چنین درک شود که تفاهم بهتری را در میان شرایط متغیر پیچیدگی پایبندی آمریکا به حقوق غیر قابل انکار را بازتاب می دهد.

ه - اصول بنیانی آمریکا و جهان

حقوق لاینفک مستقیماً متوجه ارتباط بین شهروندان و دولتی که با آن موافق بوده اند معطوف بوده است. با این حال، از آنجا که حقوق در جود تمام انسان ها ذاتی است، همچنین پیچیدگی هایی در انجام امور خارجی بوجود میآورد. در حقیقت، اعلامیه استقلال تا حدودی از «احترام بایسته به افکار بشر» الهام می گرفت، خصوصیتی که بنیانگذاران را ناچار ساخت دلایلی را که آنها را ناچار ساخت حقوق لاینفک را با طرح شکل تازه ای از دولت توجیه کند، اعلام کنند.

پیچیدگی ها در امور خارجی، بنیانگذاری ملت در حقوق بشر از آنچه در حوزه امور داخلی دیده می شود پراکنده تر و غیر مستقیم تر است، اما واقعیت های بدیهی مربوط به آزادی فردی و برابری انسان که ایالات متحده روی آنها بنا شد، باید بر شیوه کار و رفتار آمریکا در جهان تاثیر بگذارد و آنرا اعتلا بخشد.

پایبندی و اعتقاد راسخ به حقوق و دمکراسی، تغییر قهری رژیم ها یا وادار ساختن ملت های دیگر به قبول تعبیری که اکثریت امریکایی ها از حقوق لاینفک دارند را مجاز نمیسازد. شالوده آمریکا بر حقوق لاینفک جوازی برای نادیده گرفتن حقوق ملت های دیگر در انتخاب دولتشان نیست. اما چنین اعتقادی آمریکا را به حمایت از دمکراسی های لیبرال بعنوان شکلی از دولتی که قادر به پشتیبانی بهتر از حقوق مردمش باشد علاقه مند میسازد؛ همچنین به پیشبرد یک نظم بین المللی آزاد تر و باز تر، که با مطالبات حقوق بشر و خودگردانی

دمکراتیک سازگار تر است، و حمایت از ملت هایی که خواهان کرامت هستند، و از زیستن زیر لوای دولتی که از آزادی فردی و مساوات در برابر قانون حفاظت کند ناشی میشود و تاکید دارند که پیشبرد حقوق لاینفک در خارج می تواند در شکل های متفاوت منطبق با حاکمیت کشورهای دیگر صورت بگیرد. ایالات متحده، با کوشش برای تبدیل خود به یک اتحادیه کاملتر، می تواند به صورت یک مدل تجربی در آزادی و برابری در برابر قانون عمل کند. ایالات متحده می تواند، در همکاری با دوستان و شریکان، به حفظ یک نظم بین المللی آزاد و باز که تجارت و دیپلماسی در میان ملت ها را تقویت کند و بنابراین پیشرفت و حل مسالمت آمیز اختلافات را موجب شود، کمک کند. ایالات متحده می تواند با تاکید گسترده و پیوسته بر پایبندی خود به حقوق تمام انسان ها در خارج اعمال نفوذ کند، از جمله با دیدارهای مقامات ارشد آمریکا با ناراضیان شجاع و قربانیان آزار در کشورهایی که در آنها حقوق اساسی مردم سرکوب می شود. آمریکا می تواند به پیشبرد نهادهای آزاد و آموزش اصول آزادی به کشورهایی که در تلاش گسترش تعهد خود به حقوق مردم هستند کمک کند. ایالات متحده می تواند خبر و تفسیر را به مردم ساکن کشورهای که در آنها دولت ها شهروندان را از دسترسی به گفتمان های سیاسی فراگیر و روشن کننده محروم میسازند منتقل کند. و ایالات متحده میتواند برای جلوگیری از نقض های فاحش حقوق بشر تحریم هایی را برقرار سازد.

دیپلماسی باید همیشه ارجحیت داشته باشد اما گاهی کافی نیست. آمریکا باید، همیشه بعنوان آخرین راه چاره، آماده باشد از استقلال و تمامیت سرزمین خود دفاع کند، حتی که اعلامیه استقلال به تمام ملت ها تفویض می کند. و در جهان به هم پیوسته امروز، دفاع از آزادی در داخل ممکن است ایجاب کند آمریکا در دفع تجاوز دشمنان آزادی به کمک دوستان آزادی در خارج برود .

شاید مشخص ترین تعهد ایالات متحده به پیشبرد حقوق تمام انسان ها در کوششی که در دسامبر ۱۹۴۸ با تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به اوج رسید تجلی یافت. ایالات متحده با برداشتن این گام بر سازگاری بین باورهای بنیانگذاری آن و معیار سیاسی جهانی اعلامیه جهانی حقوق بشر تاکید گذاشت. در دنیای پس از جنگ جهانی دوم، دنیای عصر اتم- که با انقلاب های پیاپی در ترابری و ارتباطات کوچکتر و به هم پیوسته تر شد- امریکائیان، آنگونه که اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح می کند، خود را به تقویت «احترام جهانی به حقوق بشر و آزادی های اساسی» متعهد ساختند. از آن هنگام، بیشتر دیپلماسی آمریکا را می توان پیکار برای تلفیق تعهد به پیشبرد حقوق بشر در سراسر جهان با انواع تعهدات دیگری تلقی کرد که تدوین یک سیاست خارجی منسجم در خور کامیاب ترین و نیرومند ترین دمکراسی لیبرال جهان را موجب شد.

سوم. تعهدات آمریکا به اصول حقوق بین المللی

این مفکوره که برخی اصول چنان اساسی هستند که می توانند در مورد تمام انسان ها در هرکجا بکار برده شوند، آنگونه که دیده ایم، در بنیانگذاری آمریکا مستتر بود و در سنت های مذهبی و فلسفی دیرینه جهان ریشه دارد. با این حال، این مساله که جهانشمولی در دنیای مدرن چه معنایی ممکن است داشته باشد، در سال ۱۹۴۵ مطرح شد، زمانی که سازمان ملل متحد نوپا به آماده ساختن آنچه «منشور بین المللی حقوق» نامیده می شد پرداخت. در حقیقت، موضوع چنان خطیر بود که یونسکو در سال ۱۹۴۷ از برخی از سرشناس ترین فیلسوفان جهان دعوت کرد به مطالعه و بررسی این نکته پردازند که آیا توافق در اصول اساسی «در میان انسان هایی که از چهار گوشه زمین می آیند و کسانی که نه فقط به فرهنگ ها و تمدن های گوناگون، بلکه به خانواده های روحانی متفاوت و مکتب های فکری متعارض تعلق دارند، قابل تصور است.»

فیلسوفان یونسکو پس از رایزنی های گسترده با اندیشمندان کنفوسیوسی، هندو، مسلمان و غربی، گزارش دادند که «برخی اصول بزرگ» مشترک است ([UNESCO philosophers reported](#))، هرچند «در اصول فلسفی متفاوت و در پس زمینه نظام های سیاسی و اقتصادی گوناگون بیان می شود.» تحقیقات و بررسی های آنها حاکی بود که برخی از اصول در عمل چنان دهشتناک است که تقریباً هیچکس آشکارا آنها را تصویب نخواهد کرد، و برخی چنان خوب و ارزشمند که تقریباً هیچکس مخالف نخواهد بود. به نظر آنها، این کافی بود که توافق با یک اعلامیه بین المللی را ممکن سازند. آنها توصیه کردند که هدف چنین سندی نباید «رسیدن به همفکری و همگرایی عقیدتی بلکه دستیابی به توافق در مورد حقوق باشد و همچنین عمل مربوط به شناسایی حقوق و دفاع از آنها، که ممکن است در زمینه های بسیار متفاوت قابل توجیه باشد.»

در ۱۰ اکتبر ۱۹۴۸، بیانیه فیلسوفان تأیید شد، وقتی که مجمع عمومی سازمان ملل متحد اعلامیه جهانی حقوق بشر ([Universal Declaration of Human Rights](#)) را بدون هیچ رأی مخالف تصویب کرد. در آن مراسم پرشکوه، رئیس کمیسیون که بر تدوین پیش نویس نظارت داشت، خاطر نشان ساخت که حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر بیانیه های اصولی است که هنوز تحقق نیافته است. بانو الینور روزولت گفت: «بسیار مهم است که ماهیت و ویژگی اصلی سند را در نظر داشته باشیم. اعلامیه نه یک پیمان است، نه یک توافق بین المللی؛ یک بیانیه حقوقی یا تعهد قانونی نیست. اعلامیه اصول اساسی حقوق بشر و آزادی است، که بعنوان معیار مشترک دستاوردی برای تمام مردم تمام کشور ها به کار رود.» (تأکید افزوده شده است.)

همانند مورد اعلامیه استقلال امریکا، اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر مقوله هایی فراتر از واقعیت های زمان را با زتاب می داد. در سال ۱۹۴۸، هیچ کشوری در جهان نبود که بتواند بگوید معیارهای حرکت بسوی هدفی را که وعده داده اند رعایت کرده است. آنچه آبراهام لینکلن در باره اعلامیه استقلال گفته بود در مورد اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز صدق میکرد. «مقصود تهیه معیاری برای جامعه آزاد بود که باید برای همه آشنا باشد، و هرچند هرگز نمی تواند کامل تلقی شود، پیوسته برای گسترش و تعمیق نفوذ خود، و تقویت مبانی سعادت و ارزش زندگی برای تمام مردم، از هر رنگ پوست، درهمه جا، تلاش کند.» آنگونه که بانو

روزولت هنگام ترغیب مجمع عمومی به تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر گفت: «اجازه دهید بعنوان اعضای ملل متحد، که از کمبودها و نقائص خود آگاه هستیم، به اتفاق و با حسن نیت برای رسیدن به این معیار عالی تلاش کنیم.»

دستاورد همفکری و اتفاق نظر در اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر، یک نقطه عطف تاریخی و گامی عمده بسوی آماده ساختن شرایط تحقق تدریجی آنها بود. در مورد ایالات متحده، آن اصول با اصول مستتر در سنت های حقوق آمریکا سازگار بود، و در مواردی نفوذ آنها را مستقیماً بازتاب می داد.

الف. اعلامیه جهانی و ایالات متحده

در حالی که جهان خود را از ویرانه های جنگ جهانی دوم بیرون می کشید، جایگاه حقوق بشر در نظم جهانی، روشن نبود. نگرانی های مهم دیگری - از بازسازی اقتصادی تا جنگ سرد و جنبش های مستقل پس از دوره استعمار - توجه کشورهای قدرتمند تر، از جمله ایالات متحده، را جلب کرد. اما هدف های جنگی اعلام شده ایالات متحده (شامل منشور آتلانتیک ([Atlantic Charter](#)) که یک نظم پس از جنگ پیرامون آرمان صلح، خودگردانی و امنیت اقتصادی را تصویر می کرد)، طرفداری گروه های مدنی و مذهبی گوناگون در ایالات متحده، و کار دیپلماتیک افراد استثنایی از بسیاری کشورها (از جمله از امریکای لاتین و چندین کشور مستقل کوچکتر و کم قدرت تر) همه دولت ایالات متحده را به ایفای یک نقش کلیدی در پیشبرد هدف گنجاندن حقوق بشر در چارچوب پس از جنگ مناسبات و قوانین بین المللی ترغیب کردند. بدون حمایت وزارت امور خارجه آمریکا، حقوق بشر احتمالاً جای برجسته ای در منشور سازمان ملل متحد پیدا نمی کرد، یا از نخستین کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد خواسته نمی شد «منشور بین المللی حقوق» را تدوین کند.

در روند تدوین، مذاکره و بازنگری سندی که به اعلامیه جهانی حقوق بشر شهرت یافت، آرمان های سیاسی مبتنی بر قانون اساسی، و سنت های ایالات متحده نقش عمده ای ایفا کرد. اصول بنیانگذاری ایالات متحده در دیباچه اعلامیه جهانی حقوق بشر طنین انداز است که تأکید می کند «حقوق برابر و غیر قابل انکار تمام اعضای خانواده انسانی شالوده آزادی، عدالت و صلح در جهان است.» پاراگراف دوم، با الهام از چهار خطابه آزادی فرانکلین روزولت خواهان جهانی است «که در آن انسان ها از آزادی بیان و ابراز عقیده برخوردار شوند و از هراس و تنگدستی رها باشند.» ماده ۲۱ اعلامیه جهانی حقوق بشر به خوبی با «حقوق غیر قابل انکار» اعلامیه استقلال و حقوق سیاسی و مدنی لیبرال، مستتر در منشور حقوق ایالات متحده و متمم های افزوده شده به قانون اساسی آمریکا هماهنگی دارد. این مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر «حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی، حفاظت از بردگی و شکنجه، تضمین برابری در برابر قانون و رویه های قضایی مناسب، شناخت حق مالکیت خصوصی، و ده ها حق دیگر را که برای حفظ آزادی در یک دموکراسی مبتنی بر قانون اساسی لازم

است، مانند آزادی تفکر و مذهب، آزادی عقیده و بیان، آزادی تشکیل انجمن، آزادی شرکت در انتخابات با حق رای برابر و فراگیر، و غیره شامل می شود.

دیگر حقوق در اعلامیه جهانی حقوق بشر - حق آزادی حرکت و اقامت، حق ازدواج و تشکیل خانواده، و حق خلوت گزینی و غتتهایی در خانواده، خانه و مکاتبات - ممکن است قیاس های مستقیم در منشور حقوق آمریکا نداشته باشد، با این حال با دیگر منابع قانون و فرهنگ سیاسی آمریکا، از جمله رویه قضایی دیوان عالی آمریکا همخوانی دارد. «حقوق اجتماعی و اقتصادی که برای شأن و کرامت فرد و رشد آزاد شخصیت او لازم است»، در مواد ۲۸-۲۲ اعلامیه جهانی، به چنین موادی در قوانین اساسی و مقررات قرن بیستم شباهت دارد. در حالی که این حقوق - کار، آموزش، و معیاری از زندگی - عموماً وضعیت حفاظت شده قانونی در ایالات متحده را ندارند، اما تقریباً همگی هدف های آشنای قانون اجتماعی اولیه است که به New Deal باز می گردد [نیو دیل یک سلسله برنامه ها و پروژه های اجتماعی و اصلاحات مالی و مقرراتی که پرزینت روزولت بین ۱۹۳۳ و ۱۹۳۹ به اجرا گذاشت]، و توسط هیات ایالات متحده در سازمان ملل متحد در حالی که اعلامیه جهانی تدوین می شد، پذیرفته شد.

ب. قرائت اعلامیه جهانی

بطور خلاصه، حتی قرائت سریع و مقدماتی اعلامیه جهانی حقوق بشر تشابهات زیادی را با اصول اساسی و سیاسی ایالات متحده آشکار می سازد. در حقیقت، اعلامیه جهانی حقوق بشر همانند اعلامیه استقلال، قانون اساسی ایالات متحده، و تلاش ملت برای ارج گذاری بر اصول بنیان گذارانش، به همان سنت مدرن آزادی تعلق دارد. قرائت دقیق تر اعلامیه جهانی حقوق بشر اصول فراگیر و ابعاد ساختاری سند و ارتباط آنها با بنیانگذاری ایالات متحده و سیاست خارجی کشور را برجسته می سازد.

نخست، در فاصله بیش از ۷۰ سال، آسان است که آنچه را رویدادی خارق العاده و بی سابقه برای ۴۸ ملت - با شکاف های فراوان فرهنگی، زبانی، تاریخی، مذهبی، ایدئولوژی، ساختارهای سیاسی و سیستم های اقتصادی - بود، یعنی موافقت با مجموعه مشترکی از اصول حاکم بر مناسبات اساسی با شهروندان خودشان، مقوله ای ساده فرض کرد. اعلامیه جهانی با ارتقای منزلت انسان و آزادی و مطالبات اولیه عدالت برای موضوعات مورد نگرانی بین المللی، برای نخستین بار در تاریخ بعدی جهانی به انسانیت و خودآگاهی انسان داد. در گذشته، ملت های حاکم دارای قدرت قانونی داخلی عملاً کشورها را از محکومیت و مداخله بین المللی حتی در موارد ناهنجاری ها و بدرفتاری های خطیر حفظ می کردند. اعلامیه جهانی آنها را تغییر داد. این اصل را اعلام می کند که حفاظت از حقوق انسانی اساسی در هر کشوری برای جامعه ملت ها مهم است زیرا چنین حقوقی بخشی از یک مصلحت مشترک است. مسأله رابطه حاکمیت با حقوق بشر همچنان پیچیده و دقیق است. اما پس از اعلامیه جهانی، هیچ کشوری نمیتواند منطقاً ادعا کند که رفتار با شهروندانش در مقوله های

حقوق بشر، موضوعی است که به امور داخلی مربوط می شود. بر عکس، انتقاد بین المللی و مسئول دانستن برای نقض جدی حقوق بشر به انتظار جامعه ملت ها تبدیل شده است.

دوم، برای رسیدن به توافق در اصولی که قرن ها تفکر مدرن در باره آزادی فردی و برابری انسانی، ماهیت مسئولیت، و حدود حاکمیت را شامل می شد، تدوین کنندگان اعلامیه جهانی آگاهانه بر آن شدند تا سندی اضافی تهیه کنند. ۳۰ ماده اعلامیه جهانی حقوق بشر به بیان شمار نسبتاً کوچکی از حقوق می پردازد. فقط حقوقی را شامل می شود که قادر بودند رضایت تقریباً جهانی در میان ملت های گوناگون دارای نماینده در سازمان ملل متحد را کسب کنند. افزون بر این، اکثر حقوقی که شامل می شدند برای کسب رضایت و حمایت گسترده تر آشکارا و به تفصیل بیان شدند.

سوم، اعلامیه جهانی بعنوان مجموعه ای یکپارچه از اصول در هم تنیده نوشته و فهمیده شد. هر اصل همانند ابزاری بود که سهمی اساسی در هماهنگ ساختن تمامی گروه داشت. اعلامیه فقط فهرستی از مواد قابل تفکیک و بی پایه، که هرکدام به تنهایی و در متن و محتوای خود فهمیده شود نیست. به این معناست که اعلامیه جهانی را قادر می سازد که هر یک از حقوق را به بهای حقوق دیگر از محتوا خالی کند، یا بخشی از سند را با تمرکز بر بخشی دیگر نادیده بگیرد. ماده ۲۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر تاکید دارد که استفاده از حقوق و آزادی های مندرج در آن « برای شناخت حقوق و آزادی های دیگران و احترام به آنها» حدودی دارد. این موضوع به شیوه ای اشاره دارد که هر حق، در جامعه و در ارتباط با «وظایف نسبت به جامعه» (که در ماده ۲۹ نیز شناخته شده است)، بخشی از مجموعه در هم تنیده است که باید به شیوه ای متوازن به آن پرداخته شود. قدرت و توان سند - طنین جهانی آن- به درک کلی حقوق فرد در جامعه بستگی دارد.

چهارم . اعلامیه جهانی بر ارتباطی تنگاتنگ و پیوسته در میان منزلت انسانی، آزادی، برابری، و جامعه تاکید دارد. کلمات آغازین آن می گوید که «شناخت کرامت و منزلت ذاتی تمام اعضای خانواده بشری شالوده آزادی، عدالت و صلح در جهان است» و بارها مقوله منزلت انسان را در دیگر مواد اصلی عنوان می کند. اشاره های پیاپی به منزلت و کیفیتی که همه در آن سهیم هستند به آنچه که اعلامیه جهانی حقوق بشر اصل اساسی برای حقوق بشر می بیند نزدیک است. سند به قصد از مشخص ساختن منبع نهایی آن منزلت خودداری می کند، اما روشن می سازد که منزلت انسانی ذاتی است: به انسان ها فقط به این دلیل که انسان هستند اعتبار می دهد. نمی توان هیچ اقتداری به آن داد. با زندگی سیاسی یا قانون مثبت خلق نمی شود اما بر قوانین مثبت تقدم دارد و یک معیار اخلاقی برای ارزیابی قانون مثبت فراهم میآورد. و هیچ زندگی انسانی نمی تواند از ذات خود، منزلت غیر قابل انکار، محروم شود. سرانجام، مجموعه درهم تنیده حقوق اعلامیه جهانی با شرح معنا و پیچیدگی های منزلت انسانی آغاز می شود، با تاکید بر شکوفایی در جامعه که آزادی ممکن می سازد. در تمام این راه ها، عقیده منزلت انسان بعنوان قلب اعلامیه جهانی با عقیده «حقوق لاینفک» در سیاست و سنت آمریکا ترکیب می شود. مقصود این نیست که گفته شود «حقوق غیر قابل انکار» معیاری بود که در آن بنیانگذاران آمریکا عقیده یک منزلت انسانی ذاتی را بیان کردند.

پنجم، باید فهمیده شود که اعلامیه جهانی حقوق بشر به عمد به عنوان یک سند سیاسی و اخلاقی تدوین شد، نه یک ابزار قانونی که قوانین رسمی را تشکیل می دهد. «معیار مشترکی از دستاورد» فراهم می آورد و ملت ها را به رقابت برای رسیدن به سطح عالی تشویق می کند. هدفش این است که افراد را در باره حقوقشان و ملت ها را در باره مسئولیت هایشان آموزش دهد. در ده ها سال از زمان تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر کارهای بسیاری انجام شده است که از این هدف های آرمانی و آموزشی، با ترجمه اصول آن به تعهدات لازم الاجرا، بویژه از طریق پیمان ها، فراتر می رود. اما اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان شالوده پروژه حقوق بشر پس از جنگ همچنین می گوید که مسئولیت حفاظت جهانی از حقوق بشر یک تعهد سیاسی و اخلاقی پیش از تبدیل به قانون است. در حالی که در بسیاری موارد دلایل خوبی برای «قانونی ساختن» حقوق بشر در قوانین بین المللی وجود دارد، موفقیت این کوشش ها به تعهدات اخلاقی و سیاسی که تمامی موضوع را در بر می گیرد بستگی دارد؛ بدون این تعهدات، احتمال نمی رود نمای قانونی قبول شود یا کارساز باشد. در حقیقت، حقوق بشر در سیاست خارجی کشور اغلب از روشن بودن مقصود اخلاقی و تعهد سیاسی ملت بیشتر از رسمی بودن تعهدات قانونی آن نیرو می گیرد.

نهایتاً یک جنبه ساختار کلی اعلامیه جهانی که برای کسب موقعیت جهانی بعنوان شالوده تمامی ساختار بین المللی حقوق بشر، توانایی آن برای همساز کردن مجموعه بسیار متنوعی از سنت های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، مذهبی و قانونی بوده است. آنگونه که گفته شد، سند بطور کلی در واژه های کلی و باز قاب شده است، با کمترین درخواست اساسی برای منزلت انسانی بدون مشخص ساختن منبع آن منزلت. اعلامیه جهانی حقوق بشر بر این نظر است که اصول مطرح شده در آن می تواند در سیستم های سیاسی گوناگون عملی شود. بسیاری از حقوق آن به طریقی بیان می شود که آزادی عمل مهمی را در تعبیر و کاربرد آنها مجاز میسازد. برای مثال، حق «محاکمه علنی و منصفانه در برابر یک دادگاه مستقل و بیطرف، جزییات آنچه را به معنای استقلال و بیطرف، و حتی یک دادگاه است مشخص نمی سازد. افزون بر این، اعلامیه جهانی حقوق بشر تقریباً در این باره که حقوق گوناگون چگونه باید تلفیق و هماهنگ شوند ساکت است. برای مثال، خط بین حق «حفاظت مساوی در برابر هرگونه تبعیض» در ماده ۷ و حق تشکیل آزادانه انجمن در ماده ۲۰ کجا باید کشیده شود؟ ماده ۲۹ در مورد حقوق جهت «رعایت شرایط درست اخلاقی، نظم عمومی، و رفاه همگانی در یک جامعه دمکراتیک» محدودیت هایی قائل است، اما آنچه ممکن است این «شرایط درست» را توجیه کند، امکان دارد در مضمون های سیاسی و اجتماعی بسیار متفاوت باشد. افزون بر این، نص مواد ۲۶-۲۲ در این باره که چه نوع سیستم سیاسی یا اقتصادی برای پیشبرد حقوق اجتماعی و سیاسی مندرج باید کارساز تر مناسب شناخته شود، هیچ نمیگوید. درست همانگونه که اعلامیه استقلال آمریکا می پندارد تنوع قوانین و دولت ها می تواند حقوق غیر قابل انکار را تامین کند، اعلامیه جهانی نیز یک کثرت گرایی مشروع قوانین، نهادهای سیاسی و سیستم های اقتصادی را که حقوق بشر می تواند از طریق آنها عملی شود بررسی می کند. در هر دو مورد، شناخت تنوع به احترام به فرد و با درک این موضوع که قدرت سیاسی در مردم ریشه دارد گره خورده است.

مهم است تاکید شود که باز بودن اعلامیه جهانی حقوق بشر به روی کثرت گرایی مشروع به این معنا نیست که حقوق بشر نسبی است، اصول جهانی واقعی حقوق بشر وجود ندارد، یا هر ادعای خصوصیت فرهنگی باید بعنوان بهانه ای برای نقض حقوق بشر پذیرفته شود. بر عکس، معرف شناخت این مقوله است که حتی اصول جهانی واقعی باید در محتواهای مشخص و متنوع بیان شود، و فراهم آوردن فضا برای این نوع کثرت گرایی هم با اصول آزادی و منزلت انسانی وفق می کند و هم تنها راه واقعگرایانه برای کسب توافق عملی در مورد حقوق در تمام فرهنگ ها و ملت هاست. این برخورد بین اصول عمومی جهانی حقوق بشر و تنوع واقعیت های انسانی که بر آن باید ارج گذاشته شوند در کانون چالش کار ساز ساختن حقوق بشر قرار دارد.

مفهوم فرعیت (*subsidiarity*) در اعلامیه جهانی تلویحاً به کار برده شده و بطور نهادی و سرشتی در سیستم قانون بین المللی حقوق بشر جا افتاده است. مفهوم فرعیت که از دیر باز با اصل فدرالیسم در سنت قانون اساسی آمریکا قرابت داشته مؤید این نکته است که هر جا که مقدور باشد تصمیمات در پائین ترین سطح کسانی که در جامعه مشمول تصمیمات میشوند گرفته شود و تصمیمات بزرگتر و کلی تر و جوامع دورتر باید فقط برای کمک به جوامع گرفته شود اما جای آنها را پُر نکند. به این ترتیب کمک میکند که هم حقوق بشر و هم کثرت گرایی لازم برای تحقق عملی آن حقوق حفظ شود. این اصل به ایالات اختیارات معتدبه و آزادی تعبیر و اقدام تفویض میکند و میفهماند که حقوق بشر به جامعه باز و کثرتگرا و تنوع در جوامع محلی و شکل های اختیاری انجمن و تجمع نیاز دارد. این امر، مسئولیت اساسی دولت را در مورد حراست از حقوق بشر نفی نمیکند بلکه فرعیت کمک میکند تا مسئولیت های نسبی برای تحقق حقوق بشر از محلی ترین شکل های جامعه گرفته تا انجمن های بین المللی از طریق دولت تخصیص داده شود.

جهانشمولی و تفکیک ناپذیری حقوق بشر به معنای یکپارچگی در واقعیت بخشیدن به آن نیست. ایالات متحده و هر کشور دیگری که تعهدات بین المللی را پذیرفته، متعهد بدون استثنائات فرهنگی هستند به تمام آنها عمل کنند. با این حال، اعلامیه جهانی حقوق بشر دگرگونی هائی را در تأکید، تعبیر و شیوه اجرا عنوان می کند. اعلامیه وین این موضوع را روشن می سازد، می گوید در حالی که «دولت ها، بدون توجه به سیستم های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود، موظف هستند تمام حقوق بشر و آزادی های اساسی را پیش ببرند، اهمیت ویژگی های ملی و منطقه ای و زمینه های گوناگون تاریخی، فرهنگی و مذهبی باید در نظر گرفته شود.» جهان شمولی حقوق بشر و کثرت گرایی لازم برای عملی ساختن آنها، با اصل اختیار تصمیم گیری در سیستم قانون بین المللی حقوق بشر به هم گره زده می شوند. اختیار تصمیم گیری در حوزه بین المللی شباهت هایی با اصول آزادی، پاسخگویی دموکراتیک، و فدرالیسم مستتر در سنت مبتنی بر قانون اساسی آمریکا دارد ایجاب می کند که هر کجا ممکن است تصمیمات در نزدیکترین سطح به اشخاصی که بر آنها اثر می گذارد گرفته شود - در آغاز با جوامع آنان- و این جوامع بزرگتر، عمومی تر و دور تر باید فقط برای کمک به تصمیمات اولیه مداخله کنند، نه جایگزینی آنها.

ج. پرسش های ماندگار درباره اعلامیه جهانی حقوق بشر

شش ویژگی کلی اعلامیه جهانی حقوق بشر که در بخش قبلی شرح داده شد به طرح تعدادی پرسشهای پیچیده و حساس درباره اثرات اعلامیه جهانی حقوق بشر بر سیاست خارجی آمریکا منجمله حاکمیت ملی و حقوق بشر منجر میشود.

1. حاکمیت ملی و حقوق بشر

ظهور حقوق بشر به عنوان یک زمینه توجه بین المللی در سده بیستم با تغییراتی در زمینه حاکمیت کشورها ملازم شد. برخی بر این باورند که این تغییرات، بقدری سبب تضعیف حاکمیت آمریکا میشود که آمریکا باید از مشارکت در سامانه های بین المللی حقوق بشر منصرف شود. اما اگر درست درک شود مفهوم حقوق و حاکمیت در اعلامیه جهانی حقوق بشر با سنت قانون اساسی آمریکا سنخیت دارد.

حاکمیت ملی یک شرط حیاتی برای تضمین حقوق بشر است زیرا ذاتاً در سطح ملی جامعه سیاسی قرار دارد بطوری که مردم میتوانند حقوق بشر را حراست کنند. تحقق حقوق بشر مستلزم وجود کشورهای مستقل واجد استقلال، توانائی و اختیار است که بتوانند مسئولیت حراست از حقوق بشر را به عهده بگیرند. کشورهای مستقل از طریق قوانین و تصمیمات سیاسی خود تضمین کننده اصلی حقوق بشر هستند. اما حاکمیت کشور نباید سرپوشی برای نادیده گرفتن یا تعدی به حقوق بشر باشد بلکه حاکمیت موکد اتکاء حقوق بشر بر نظم سیاسی است. هنگامیکه یک کشور حاکمیت را بهانه ای برای نقض حقوق بشر یا امتناع از رسیدگی به نقض حقوق بشر سازد مشکل، از مفهوم حاکمیت ناشی نمیشود بلکه از نقص در کاربرد آن ناشی میشود. پاسخ صحیح این است که نظام سیاسی کشور باید اصلاح شود، شاید بوسیله کمک یا تشویق سایر کشورهای مستقل بر اساس تعهداتشان نسبت به حقوق بشر. موقعی که یک کشور مستقل ثابت کند که متمایل به سرکوب منظم حقوق بشر باشد، جامعه ملل باید انواع ابزار دیپلماتیک را برای جلوگیری از اینگونه حملات به شأن بشر به کار ببرند.

از دیدگاه حقوق بین الملل، هرگونه تنش بین حاکمیت و قواعد و معیارهای بین المللی حقوق بشر باید با رضایت کشور مورد میانجیگری قرار گیرد. آمریکا به عنوان اقدام یک کشور مستقل رسماً رضایت خود را به پابندی به قواعد و معیارهای بین المللی حقوق بشر اعلام کرده است. به استثنای موارد معدود، تنها مواقعی که آمریکا قانوناً ملزم میشود که رضایت از طریق روند قانونی ابراز شود. از اینرو، آمریکا به عنوان یک کشور مستقل در نظام قانونی بین المللی ملزم نخواهد شد که پیمان های حقوق بشر را تصویب کند اما موقعی که به شیوه مقرر در قانون اساسی چنین کند، آن پیمانها تعهدات رسمی قانونی خواهد بود که مبین حاکمیت کشور است، نه خلاف آن.

۲. ربط حقوق مدنی و سیاسی به حقوق اقتصادی و اجتماعی

اقدام اعلامیه جهانی به تنیدن حقوق مدنی و سیاسی به حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی به صورت یک مجموعه منسجم یک چالش خاص برای ایالات متحده محسوب میشود. بر خلاف اعلامیه جهانی و بر خلاف اکثریت قوانین اساسی جهان که از اوایل تا نیمه سده بیستم تصویب شده اند، قانون اساسی آمریکا حقوق اقتصادی و اجتماعی را عموماً به رسمیت نمیشناسد، چه برسد به اینکه ملجاء خود سازد. آمریکا در طول جنگ سرد بر تعهد نسبت به حقوق مدنی و سیاسی خود تقریباً منحصرأ تأکید می نهاد ولی حقوق اقتصادی و اجتماعی را که شوروی خود را قهرمان برتری آن جلوه میداد قبول نداشت. حتی از پایان جنگ سرد به بعد، یک جنبه یکسان سیاست حقوق بشر آمریکا در دوران زمامداری روسای جمهور مختلف از هر دو حزب سیاسی آمریکا اگر از شناسائی حقوق اقتصادی و اجتماعی جزء لاینفک ملاک حقوق بین المللی بشر به شمار میرفت، هر چند که از زمان تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸ هیئت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد پیشتاز و پشتیبان «تمام عیار» تعهد به آن حقوق بوده است.

دیباچه قانون اساسی مسئولیت «پیشبرد رفاه عمومی» را به دولت تفویض می کند، اما درک گسترده در دوره بنیانگذاری این بود که رفاه عمومی توسط یک دولت فدرال محدود که آزادی فردی را تامین کند بهتر پیش برده می شود. بعداً، در حالی که روند صنعتی شدن گسترش می یافت، و شمار حقوق بگیران از کشاورزان مستقل، افزارمندان و دکانداران بیشتر می شد، دولت فدرال مسئولیت های زیادتاری را بر عهده می گرفت. در آغاز قرن بیستم، ایالات متحده در کوشش های قانونی فراگیری برای کمک به تامین شرایط عادلانه و مطلوب کار درگیر شد، و در دهه های منتهی به تصویب اعلامیه جهانی ایالات متحده طرح های قانونی و اداری گسترده ای را برای کمک به تضمین معیار زندگی کافی و حفاظت اجتماعی جوانان، بیکاران، بیماران و سالمندان روی دست گرفت. در سال ۱۹۴۸، قوانین و احکام «نیو دلیلی» بعنوان مدل برای مواد مربوط اعلامیه جهانی حقوق بشر عمل کرد.

امروز سیاست های اجتماعی گوناگون که بعنوان حقوق در اعلامیه جهانی حقوق بشر گنجانده شده اند در کانون مسئولیت های دولت ایالات متحده در تمام سطوح قرار دارند. برای مثال، هرچند آموزش بعنوان حقی در قانون اساسی آمریکا شناخته نمی شود، قانون های اساسی تقریباً هر ایالت اتحادیه حق آموزش را در بر دارد و مسئولیت مهمی برای تضمین اجرای موثر آن حقوق به مقامات ایالتی می دهد. دیگر سیاست های اجتماعی عمده در سطوح فدرال و ایالت که با زبان اعلامیه جهانی حقوق بشر همخوانی دارد، تضمین های دستمزد برابر برای کار برابر، حفاظت اجتماعی از کودکان، حق والدین برای انتخاب آموزش فرزندانشان، و گنجاندن معلولین در زندگی عمومی و محل کار را شامل می شود.

در نگاهی ورای مرزهایمان، نمایان است که در سراسر هفت دهه پروژه بین المللی حقوق بشر، سیاست خارجی ایالات متحده به رفاه اقتصادی و اجتماعی در سراسر جهان با کمک های گسترده توسعه و نیز با برنامه های عمده از طرح مارشال تا برنامه اضطراری رئیس جمهوری برای مبارزه با ایدز ارجحیت داده است. در این راه ها، قانون و سیاست آمریکا - داخلی و بین المللی -- گام های بلندی در راستای تحقق این هدف های اقتصادی و اجتماعی که در اعلامیه جهانی بیان شده، برداشته است.

بنابراین، چگونه باید اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر در مورد حقوق اقتصادی و اجتماعی بر سیاست خارجی آمریکا تأثیر بگذارد؟ باید فهمیده شود که همراه با حقوق مدنی و سیاسی، حقوق اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بخشی لاینفک از بافت اعلامیه جهانی است. در همین حال، لازم است درک شود که اعلامیه جهانی دوگروه از حقوق را در راه های متفاوت نمایندگی می کند و پیش می برد.

یک اختلاف بسیار مهم این است که ماده ۲۲، که تمامی بخش مربوط به حقوق اقتصادی و اجتماعی را در بر می گیرد، تصریح می کند که آنها به «سازمان و منابع هر کشور» متکی هستند، در حالی که اعلامیه جهانی حقوق بشر چنین محدودیتی بر حقوق مدنی و سیاسی که تعریف می کند برقرار نمی سازد (تمایزی که بعداً در میثاق حقوق مدنی و سیاسی ([Covenant on Civil and Political Rights](#)) و در میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ([Covenant on Economic, Social, and Cultural Rights](#)) عنوان می شود). بطور کلی تر، ساختار زبانی متفاوت مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر حاکی است که برخی حقوق مدنی و سیاسی محدودیت ندارند، به ویژه حقوق منفی که ایجاب می کند ایالت از نقض مستقیم آنها خودداری کند: برای مثال، «هیچکس» در معرض بردگی، شکنجه، یا دستگیری خود سرانه قرار نمیگیرد. اما هیچکدام از حقوق اقتصادی و اجتماعی -- که معمولاً بیشتر از بازداشتن دولت از عمل، به اقدامات مثبت دولت اشاره دارد -- این ساختار را در بر نمیگیرد.

مسلماً، حقوق سیاسی و مدنی همچنین عمل دولت را طلب می کند. برای مثال، تضمین های رویه های قضایی مناسب و محاکمه عادلانه ایجاب می کند کشور نهادهایی برای اجرای عدالت، حق فارغ بودن از رفتار بی رحمانه، غیر انسانی و تحقیر کننده با سرمایه گذاری عمومی در یک سیستم انسانی مجازات کیفری به وجود آورد. اما حتی بیشتر از این ها، حقوق اقتصادی و اجتماعی در اعلامیه جهانی، حقوقی هستند که فقط در دولت های دارای منابع کافی برای تحقق حقوق بشر مطرح می شوند؛ حتی بیشتر به مجموعه ای از مدل های اقتصادی و شکل های سازمان کشور متکی هستند؛ و تقریباً همیشه مبادله در هزینه های عمومی منابع برای سیاست های اجتماعی را شامل می شود- برای مثال، سرمایه گذاری بیشتر در بهداشت در مقابل آموزش، حفاظت بیکاری. افزون بر این، حقوق اجتماعی و اقتصادی کمتر هدف کنترل قضایی قرار می گیرند، بویژه در سیستم های مبتنی بر قانون اساسی مانند آمریکا که در آن اصول جدایی قدرت ها و مشروعیت دموکراتیک قدرت تصمیم گیری در باره سیاست های اجتماعی اساسی را به شاخه سیاسی تفویض می کند نه قضایی. سرانجام، لازم است تأکید شود که از هنگام تصویب اعلامیه جهانی، بسیاری از حکومت های خودکامه - از

اتحاد جماهیر شوروی در گذشته تا چین، کوبا و ونزوئلا، امروز - اغلب حقوق سیاسی و اجتماعی را برای توجیه نقض گسترده و غیرقانونی حقوق اساسی مدنی و سیاسی شهروندان خود بکار گرفته اند.

بطور خلاصه، اصول اعلامیه جهانی می خواهد که حقوق اقتصادی و اجتماعی در تدوین سیاست خارجی ایالات متحده جدی گرفته شود. با این حال، به دلایل زیاد - از سنت های مبتنی بر قانون اساسی خودمان تا زبان اعلامیه جهانی تا نگرانی های محتاطانه در مورد سوء استفاده از حقوق - برای ایالات متحده منطقی است که به حقوق اقتصادی و اجتماعی متفاوت با حقوق مدنی و سیاسی پردازد. با شناخت ارجحیت حقوق مدنی و سیاسی ضمن درک از حقوق اقتصادی و اجتماعی، از طریق برنامه های کمک اقتصادی و توسعه، ایالات متحده در تداوم با اصول قانون اساسی خود و اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر عمل می کند.

۳. حقوق بشر و تعهدات ایالت ها

مهم ترین تعهد دولت ایالات متحده بر اساس قانون اساسی این است که از حقوق غیر قابل انکار شهروندانش حفاظت کند، کاری که می تواند با بیان این حقوق در قانون مثبت سرزمین انجام گیرد. در نتیجه تغییرات در جامعه و اقتصاد در قرن بیستم، دولت ایالات متحده برای تامین رفاه اقتصادی اجتماعی، آنگونه که در فصل دوم توضیح داده شده، تعهدات اضافی بر عهده گرفت.

این موضوع کاملاً با اعلامیه جهانی حقوق بشر، که مجموعه حقوقی را که فقط می تواند از طریق عمل موثر و مداخله دولت عملی شود بررسی می کند، سازگار است. نه فقط در مورد حقوق اقتصادی و اجتماعی اعلامیه جهانی حقوق بشر، بلکه همچنین حقوق سیاسی و مدنی، صدق می کند. حق مشارکت سیاسی دمکراتیک را در نظر بگیرید، بدون عمل دولت برای ایجاد و ادامه سیستم های الکترا (انتخابی)، تضمین انسجام آنها، حفاظت از دسترسی و آزادی شهر وندان برای رای دادن، و جلوگیری از تقلب، نمی تواند بگونه ای موثر صورت گیرد. در همین روال، سیاست خارجی و کمک خارجی باید نه فقط بر جلوگیری از بد رفتاری ها و ناهنجاری های فاحش متمرکز باشد، بلکه ملت های گرفتار را در پرداختن به شرایطی که شرارت هایی مانند تروریسم و شکل جدید تجارت برده، قاچاق انسان را تقویت می کند یاری دهد.

همچنین باید به محدودیت های سخت احترام گذاشته شود. نگرانی اصلی در باره دسترسی مناسب به دولت، که برای سنت مبتنی بر قانون اساسی آمریکا مهم است، همیشه باید بر سیاست اثر بگذارد. اگر قرار است حقوق انسانی به تنها یا حتی ابزار اولیه برای قانونی ساختن اقتدار با مداخله حکومت تبدیل شود، به اصل خود خیانت خواهد کرد و به بازیچه هر دولت خودکامه ای که می خواهد بد رفتاری هایش را در لفافه تعهدات حقوق بشر بپوشاند، تبدیل خواهد شد. ما مسلماً نمونه های برخی دولت ها را دیده ایم که، برای مثال، از مسئولیت خود در جریان شیوع کووید-۱۹ برای توجیه محدودیت های بیش از اندازه بر آزادی مطبوعات و آزادی بیان و بازداشت خود سرانه طرفداران حقوق بشر استفاده کرده اند. بنابراین، آمریکا باید همچنان

هوشیار بماند، اصول اساسی خود در دولت محدود را حفظ کند، و به مدل های خودکامه اداره کشورها هر وقت و به هر طریقی که می تواند پاسخ دهد. اما در چارچوب این محدودیت ها، سیاست خارجی آمریکا همچنین باید از توسعه نهادهای سالم و کارآمد دولتی در تمام کشورها، به سود تمام مردمشان حمایت کند

۴- دمکراسی و حقوق بشر

ما پیش از این دیده ایم که سنت امریکایی حقوق غیر قابل انکار بر خودگردانی دمکراتیک تاکید می گذارد. بسیاری از حقوق اساسی- مانند حق رای دادن، حق آزادی بیان، حق آزادی تجمع تشکیل گروه و انجمن - برای سلامت دمکراسی اساسی است. و خودگردانی دمکراتیک احتمالاً بیشتر از رژیم های دیگر یک زندگی سیاسی مشترک را که به حقوق شهروندان احترام بگذارد، تقویت می کند. با تقویت حقوق بشر، می تواند به تبدیل حقوق اساسی به واقعیت های عملی کمک کند. روندهای خط مشی های سیاسی دمکراتیک نقش مهمی در کوشش یک ملت برای قراردادن حقوق در کانون فرهنگ سیاسی آن، سازش معقول مطالبات حقوق، و اختصاص بهینه منابع محدود در انجام بسیاری از حقوق که باید به آنها احترام گذاشته شود، بازی می کند. از طریق بحث و بررسی، ترغیب و تصمیم گیری دمکراتیک است که مطالبات جدید حق شناخته و از نظر اجتماعی مشروع می شود. این ارتباط بین دمکراسی و حقوق غیر قابل انکار می تواند در تاکید ایالات متحده بر خودگردانی در هدف های جنگی اعلام شده اش در جنگ جهانی دوم و حمایت از «موج سوم» برقراری دمکراسی پس از فروپاشی امپراتوری شوروی دیده شود.

همین ارتباط در اعلامیه جهانی حقوق بشر نمایان است. اعلامیه حقوق مدنی و سیاسی کلاسیک که برای انسجام و آزادی روند های دمکراتیک لازم است و از گروه ها و انجمن های سیاسی که برای یک جامعه آزاد و خودگردان اساسی است حفاظت می کند، را در بر دارد. همچنین آشکارا حق مشارکت سیاسی را در محتوای یک شناخت عمومی قرار می دهد که «اراده مردم شالوده اقتدار دولت خواهد بود»، و «انتخابات ادواری و واقعی را با رویه های فراگیر و برابر رای گیری» تجویز می کند. این موضوع، همراه با تطبیق ساختاری کثرت گرایی و حق تصمیم گیری، نشان می دهد که خودگردانی دمکراتیک برای حفظ اصول اساسی اعلامیه جهانی حقوق بشر اساسی است.

این تلافی اعلامیه جهانی حقوق بشر و جوهر سنت سیاسی مبتنی بر قانون اساسی آمریکا پیچیدگی هایی برای سیاست خارجی آمریکا دارد. تعهد به پیشبرد روندهای دمکراتیک و نهادهای آزاد بعنوان اساسی برای برنامه حقوق بشر آمریکا ایجاب می کند. این تعهد می تواند در گزارش دفتر دمکراسی، حقوق و کار وزارت امور خارجه آمریکا، و در حمایت نیرومند آمریکا از طرح هایی مانند منشور دمکراتیک بین کشورهای آمریکایی دیده شود. در همین حال، احترام برای آزادی و دمکراسی ایالات متحده را ناچار می سازد احترام قابل ملاحظه ای برای تصمیمات اکثریت های دمکراتیک در کشورهای دیگر قائل شود و بپذیرد که خودگردانی ممکن است موجب شود ملت های دیگر ارجحیت های مشخص و ارزش های اساسی خود را تعیین کنند. سیاست آمریکا برای

پیشبرد حقوق همیشه باید به جریان های سیاسی دمکراتیک عادی و اعمال مشروع حاکمیت ملی احترام بگذارد، و باید از پافشاری بر مطالبات حقوق که می خواهد نهادها و روندهای دمکراتیک را دور بزند خودداری کند. در غیر این صورت، این خطر وجود دارد که آمریکا در امپریالیسم فرهنگی که ارجحیت های سیاسی مخصوص و ترتیبات نهادی خود را بر کشورهای دیگر با سنت های متفاوت تحمیل می کند، در گیر شود.

۵. سلسله مراتب در میان حقوق بشر

پیرامون این پرسش که آیا برخی حقوق در اعلامیه جهانی از حقوق دیگر مهم تر هستند، و این که آیا باید به برخی ارجحیت بیشتری داده شود، جر و بحث زیادی در جریان است. همانگونه که مطرح شد، حقوق بشر در اعلامیه جهانی ماهیتی منسجم دارد و به این معنا نیست که از یکدیگر جدا شود یا علیه هم بکار رود، زیرا همه تا حدودی مقتضیات و ویژگی های منزلت انسانی را منعکس می کند. به این دلیل، نیت و ساختار اعلامیه جهانی حقوق بشر برای گزینش در میان حقوق بر اساس ارجحیت ها و پیش فرض های عقیدتی را به چالش میگیرد، در حالی که بر دیگر حقوق اساسی چشم می بندد. تنش در میان حقوق هرگز نمیتواند بهانه ای برای خودداری از پای بندی به تعهدات حقوق بشر بر اساس قوانین بین المللی باشد.

اصل وابستگی حقوق اساسی بشر به یکدیگر، مندرج در اعلامیه جهانی، در سال ۱۹۹۳ آشکارتر شد، وقتی که، در پی جنگ سرد، سازمان ملل متحد کنفرانس وین برای حقوق بشر را تشکیل داد با این هدف که توجه به حقوق بشر را تجدید کند. در پایان کنفرانس، ۱۱۷ کشور، از جمله ایالات متحده، اعلامیه و برنامه عمل وین ([Vienna Declaration and Programme of Action](#)) را تأیید کردند که صراحت دارد «که تمام موازین حقوق بشر جهانی، غیر قابل تفکیک، به هم پیوسته و مرتبط هستند.» (بخش یک، پاراگراف ۵).

قبول وجود تفاوت هایی در میان حقوق مندرج در اعلامیه جهانی، و نیز در قانون مثبت و اجرایی حقوق بشر، جدایی از این تأیید نیست. قانون بین المللی می پذیرد که برخی از حقوق انسانی کامل است یا تقریباً چنین است. می پذیرد که استثنایی در کار نیست اگر هم باشد اندک است، حتی در زمان وضعیت اضطراری، در حالی که حقوق دیگر محدودیت های معقول زیادی دارند و منوط به منابع در دسترس و ترتیبات نظارتی هستند. برخی ملاک ها، مانند ممنوعیت نسل کشی، از اصول قانون بین المللی و چنان جهانی هستند که هیچ دولتی نمیتواند آنها را بطور مشروع کنار بگذارد-- در حالی که ملاک های دیگر برای قبول یا رد توسط حکومت ها باز هستند. کاربرد برخی از حقوق انسانی میزان بالایی از وحدت عمل در میان ملت ها را ایجاد می کند، مانند ممنوعیت شکنجه، اما دیگران تنوع قابل ملاحظه ای را در اقدامات حکومت مجاز می سازد، مانند حفاظت از خلوت شخصی. کار دفتر دمکراسی، حقوق و کار وزارت خارجه آمریکا این ملاحظات را منعکس می کند.

در عمل، تصمیمات در باره ارجحیت های حقوق نه فقط گریز ناپذیر بلکه مطلوب هستند. نخست این که در شرایط بسیار برخی حقوق لزوماً تقدم منطقی دارند. بسیاری از مطالبات حقوق تنش زا هستند، حتی در

حالی که تطابق مناسبی در میان آنها باید پیدا شود. برای مثال، ارزش بالایی که ایالات متحده برای آزادی بیان قائل است موجب شده واشنگتن در مورد ملاک های بین المللی که ممنوعیت سخنان نفرت انگیز را قدغن می کند استثنا قائل شود. این گونه اختلاف ها در قضاوت در باره اهمیت نسبی که به حقوق داده می شود گریز ناپذیر و مناسب است. به همین سان، رییس جمهوری و کنگره ایالات متحده بر اساس قانون اساسی متعهد هستند قضاوت های سیاسی پیچیده ای در مورد اکثر موضوعات مهم حقوق بشری روز انجام دهند، و در همین روال ارجحیت های سیاسی و دیپلماتیک را مشخص کنند. هر سازمان مرتبط با حقوق بشر - دولتی، غیر دولتی، و بین دولتی - لزوماً همین کار را انجام می دهد. این ارجحیت ها اغلب یک تاریخ و تعهد ویژه را بازتاب می دهد، مانند احکام قانونی کنگره برای نهادهایی که مسئول حفاظت از حقوق ویژه هستند، از جمله آزادی مذهبی و آزادی از بردگی (قاچاق انسان)، که میراث های تجربه تاریخی ایالات متحده هستند و قضاوت های انجام شده توسط مردم آمریکا و منافع و مصالح ماندگار را منعکس می کند.

اجمالاً، در حالی که اعلامیه جهانی آشکارا سلسله مراتبی از حقوق برقرار نمی سازد و در حالی که در اصل مهم است بر هم پیوستگی تمام حقوق مرتبط با منزلت انسانی تاکید شود، سیاست خارجی آمریکا میتواند و بایستی همگام با اعلامیه جهانی حقوق بشر، تصمیم بگیرد کدام حقوق بیشتر با اصول، اولویت ها و مصلحت های ملی در هر زمان وفق دارد. اینگونه قضاوت ها باید خدمات برجسته آمریکا به طرح حقوق بشر و هم به قضاوت های محتاطانه درباره اوضاع و خطرات و امکانات فعلی را به حساب بیاورد.

۶. ظهور حقوق جدید

یک راه برای پرداخت به این مشکل، رجوع به مفهوم اصلی منزلت انسان است. در حقیقت، بسیاری از بحث ها برای شناخت حقوق بشر و تعییرات بدیع، توسعه و کاربرد حقوق موجود به این مفهوم اساسی متوسل می شود. بحث عمومی در این باره که آیا یک مطالبه ویژه حق بیان مقوله ای اخلاقی است یا نه، از قبول این موضوع ناشی می شود که منزلت برابر و ذاتی تمام انسانها بسیار مهم است و می تواند به سیاست سازان در تشخیص این که چه زمانی باید به یک مطالبه جدید حق توجه شود و چه وقت نادیده گرفته بماند کمک کند. با این حال، توسل مستقیم به منزلت انسان به خودی خود برای تمیز دادن بین مطالبات مشروع و بی پایه حقوق کافی نیست. منزلت به خودی خود مقوله ای مجادله آمیز است، محتوای آن نه فقط در پهنه فرهنگ ها بلکه حتی در داخل جوامع کثرت گرای مدرن فرق می کند. در برخی از تفرقه برانگیزترین مسائل اخلاقی معاصر - برای مثال، قانونی ساختن کشتن از روی ترحم - بحث های مبتنی بر منزلت انسان، مقوله مهمی در هر دو طرف گفتمان است.

برای ارزیابی این که مطالبه جدید حقوق چه وقت حمایت سیاست خارجی ایالات متحده را ایجاب می کند، به ضابطه های دیگری نیاز است. کمیسیون بر این عقیده است که این ملاحظات مقتضی و مناسب است:

- مطالبه حق تا چه اندازه در زبان روشن اعلامیه جهانی حقوق بشر، آنگونه که توسط تدوین کنندگان آن سند نوشته و فهمیده شد و با ایالات متحده وقتی در سال ۱۹۴۸ آنرا تصویب کرد، و نیز در زبان دیگر اسناد بین المللی حقوق بشر که ایالات متحده تایید یا تصویب کرده است، ریشه دارد؟ دقت به زبان مورد مذاکره این اسناد مهم است. اگر تنظیمات و تفاهم های موافقت شده کنار دور انداخته شود یا از حد شناسایی فراتر برود، زبان حقوق بشر به دراز می کشد و از اصل دور می افتد.
- آیا مطالبه جدید با اصول قانون اساسی آمریکا و سنت های اخلاقی، سیاسی و قانونی سازگار است؟ آیا مردم آمریکا از طریق نمایندگان برگزیده خود آنرا قبول دارند و برسمیت می شناسند؟ مقصود این نیست که گفته شود نمایندگان بخصوص ایالات متحده باید سمت و سوی حقوق بشر بین المللی را تعیین کنند. اما یک سیاست خارجی که حمایت مردم آمریکا از مطالبه حقوق جدید را به حساب نیاورد، با خطر از دست دادن مشروعیت داخلی رو به رو می شود.
- آیا ایالات متحده و دیگر دموکراسی های همفکر رضایت خود را به تحول مورد بحث از طریق مکانیسم های سیاسی تثبیت شده برای تدوین قوانین بین المللی (به ویژه از راه اتخاذ مواد روشن و صریح) ابراز داشته اند؟ آنگونه که پیشتر بحث شد، نقش رضایت حاکمیت در قوانین بین المللی عقیده خودگردانی دموکراتیک مبتنی بر قانون اساسی را با مشارکت در اصول جهانی که جامعه بین المللی پذیرفته است ارتباط می دهد. مطالبات حقوق جدید که روند قانون اساسی داخلی و جریان های سیاسی دموکراتیک - برای مثال، معیارهای منبعث از کمیسیون ها و کمیته های بین المللی، کارشناسان فردی، و گروه های پشتیبان - را دور بزند، ممکن است منابع مفیدی برای منعکس کردن گستره مناسب حقوق بشر باشد، اما اقتدار رسمی قانون را ندارد.
- آیا مطالبه جدید، همانند آنچه در مورد اعلامیه جهانی دیده شد، رضایت روشن در پهنه سنت ها و فرهنگ های متفاوت را نمایندگی می کند و فقط نشان دهنده منافع محدود تر حزبی یا عقیدتی نیست؟ هر دو مورد احتیاط و دور اندیشی را ایجاب می کند. گاهی، رژیم های غیر دموکراتیک و سرکوبگر، با هدف تضعیف وحدت و کارایی حقوق جهانی شناخته شده، سردمدار بیان حقوق شده اند. در فرصت های دیگر، فعالانی که مصمم هستند جریان های سیاسی عادی و روند های دموکراتیک داخلی را دور بزنند، از زبان و ساختارهای حقوق بشر بین المللی برای پیشبرد برنامه هایی که جامعه ملت ها قبول ندارد، و گاهی حتی در داخل ملت خودشان پشتیبانی ندارد، استفاده می کنند.
- آیا حق جدید می تواند در چارچوب حقوق بشر موجود گنجانده شود؟ در بررسی مطالبات حقوق جدید باید همیشه مناقشات بالقوه و نیاز به آشتی مطالبات به حساب آورده شود. نادیده گرفتن

چهارچوب موجود حقوق بشر که از طریق مصالحه و رضایت گسترده برای پیشبرد یک مطالبه حقوق جدید و قبلاً شناخته نشده، گام خطرناکی است که تمام فراگرد را به از هم گسیختگی تهدید می کند.

این ضوابط جامع و قاطع نیستند. ارزیابی حقانیت یک ادعای جدید حق، بویژه در شرایط مستعد یک فرمول مکانیکی مستلزم منطق، تجربه، غور و بررسی و قضاوت دوراندیشانه است.

۷. حقوق بشر و قانون مثبت پس از اعلامیه جهانی حقوق بشر

برخی مقامات و کارشناسان حقوق بشر می گویند که تکوین حقوق بشر بین المللی مثبت از طریق اسناد الزامی برای پاسخگویی به هر ابهامی در باره معنا، گستره و تکامل حقوق بشر کافی است. در حقیقت، کوشش جمعی از سال ۱۹۴۸ برای ترجمه اصول گسترده نتایج ملموس و کلی اعلامیه جهانی حقوق بشر به تعهدات قانونی الزامی از طریق شبکه ای از پیمان ها نتایج محسوسی داشته است. تکامل قانون حقوق بشر میتواند بازتاب رضایت گسترده در میان جامعه ملت ها در باره حقوق بشر باشد. آمیختن هدف های آرمانی و آموزشی اعلامیه جهانی با الزامات سخت قانونی، اغلب توسط نهادهای نظارتی کنترل می شود و بر حفاظت از حقوق بشر می افزاید.

در همین حال، هم دولت ها و هم اندیشمندان این پرسش را مطرح ساخته اند که آیا تکثیر حقوق بشر در پیمان ها یک عمل بهینه است یا نه. به نظر نمی رسد زیادی تعهدات جدید در حقوق بشر بر کارایی قانون حقوق بشر افزوده باشد یا نقض های فاحش حقوق بشر بسیار ابتدایی در سراسر جهان را متوقف کرده باشد، حتی در بسیاری از کشورهایی که تمام پیمان های عمده را تصویب کرده اند. افزودن قانون بیشتر که نتواند تعهدات فعلی حقوق بشر را کارساز تر سازد، احترام به سیستم بین المللی حقوق بشر را ضعیف می کند.

همچنین مهم است تشخیص داده شود که قانون مثبت حقوق بشر، هر قدر گسترده شده باشد، به اختلافاتی بر سر ماهیت و دامنه حقوق بشر منجر نشده است. برعکس، در حالی که قانون جدید و کار نهادهای بین المللی بر محدوده دسترسی به حقوق بشر افزوده، بحث ها و مجادلات جدیدی براه افتاده است. این چاره ناپذیر است. حتی در حالی که در پیمان ها مشخص تر می شود، اصول گسترده قانون بین المللی حقوق بشر ناقص و نا مشخص باقی می ماند، چون باید چنین باشد، و بنابراین پیوسته مورد نقد و بازنگری قرار می گیرد. تا زمانی که قانون بین المللی مثبت حقوق بشر داور مقتدر و نهایی برای حل اختلافات قانونی پیشنهاد نمیکند و چارچوب قانونی جامعی مانند قانون اساسی یک ملت- کشور فراهم نمی آورد، این موضوع واقعیت خواهد داشت.

افزون بر این، مهم است فهمیده شود که قانون تثبیت شده حقوق بشر نمیتواند به پرسش های مهمی که در مورد حدود و ثغور قانون مثبت موجود وجود دارد پاسخ دهد. مفهوم اساسی حقوق بشر این است که حقی

است ذاتی در انسان ها و بودنش را به عمل هیچ نهاد، کشوری یا بین المللی مدیون نیست. قانون مثبت می تواند تعهد قابل اجرای یک کشور به افراد و کشورهای دیگر را برقرار سازد و روشن کند. اما قانون مثبت - خواه یک نظم قانونی کشور ملت یا بین المللی - حقوق بشر خلق نمی کند، یا قانونی را که وجود دارد فسخ کند. افزون بر این، این واقعیت که قانون مثبت گاهی حقوق بشر تشخیص داده شده است، آن را ورای انتقاد، بررسی دوباره و بازنگری قرار نمی دهد. در حالی که حقوق بشر در برابر آنچه ما عادلانه بودن قانون مثبت قضاوت می کنیم یک معیار است، هیچ کشور- ملت یا نهاد بین المللی نمی تواند کلام نهایی را در باره آنچه حقوق بشر ایجاب می کند، بیان کند. بطور خلاصه، تا وقتی حقوق بشر اصول اساسی را که برای قضاوت در باره عادلانه یا ناعادلانه بودن قوانین مثبت فراهم می آورد، هیچ قانون مثبت - ملی یا بین المللی- نمی تواند داور نهایی حقوق بشر تلقی شود.

قانون بین المللی حقوق بشر مثبت همچنین نمی تواند مشخص سازد که آیا ایالات متحده با تصویب یک پیمان ویژه حقوق بشر باید قانون مثبت برای کشور را الزامی سازد یا نه. وجود یک پیمان شرط کافی برای قبول آن بعنوان یک تعهد قانونی بین المللی مثبت نیست. بحث ها باید بر اصول و منافع ورای وضعیت موجود قانون بین المللی متمرکز باشد - و در ایالات متحده و دیگر دمکراسی های لیبرال باید اکثریت شهروندان را، از طریق نمایندگان برگزیده آنها، ترغیب کند. به همین سان، هر قانون مثبتی باید هدف نقد و بررسی با توجه به منافع عمومی و عدالت باشد، و به نیازهای تغییر و شرایط پاسخ دهد. در مورد قانون بین المللی حقوق بشر نیز چنین است. اما باز، این کار نمی تواند فقط در داخل محدوده حقوق مثبت انجام بگیرد، طنز تلخی خواهد بود اگر عقیده حقوق بشر - که این اعتقاد را که قوانین مثبت ملت ها باید به اصول بالاتر عدالت پاسخگو باشد منعکس می کند- به آنچه پیمان یا نهادهای جاری در باره اش می گویند تنزل یابد.

تکوین یک قانون مثبت حقوق بشر خوشایند است. اما قانون مثبت باید با تفکر و بحث های لازم همراه باشد. دیپلمات ها و مشاوران حقوقی باید از این پندار خام و ناهنجار که قانون مثبت کاملاً قادر است به تمام پرسش های جدی پروژه بین المللی حقوق بشر پاسخ دهد و چالش های بی پایان امور خارجی را حل کند، پرهیزند.

این رویکرد متوازن در اصول بنیانگذاری آمریکا ریشه دارد. با اصولی که اعلامیه جهانی حقوق بشر را تقویت می کند سازگار است - اعلامیه به خودی خود بیان حقوق مثبت نیست بلکه سندی غیر الزامی است به قصد تدوین معیاری برای ملت ها که از طریق جریان های سیاسی و آموزش آنها کسب کنند. و توجیه دایمی وزارت خارجه آمریکا برای قانون بین المللی حقوق بشر و نهاد های مربوط را دستکم برای نیم قرن گذشته در دولت های دمکرات و جمهوریخواه منعکس می کند.

۸. حقوق بشر ورای قانون مثبت

از ۱۹۴۸، پیمان‌های حقوق بشری مهم‌ترین و رسمی‌ترین ابزار برای پیشبرد نورم‌های حقوق بشر بین‌المللی بوده است. با این حال، بیشتر گفتمان حقوق بشر روزانه در جریان‌های سیاسی و دیپلماسی بین‌المللی، شامل درخواست لازم‌الاجرا بودن رسمی نورم‌های قانونی در پیمان‌های تصویب شده نمی‌شود، اما مجموعه‌ای از قطعنامه‌های غیر قابل لازم‌الاجرا، اعلامیه‌ها، معیارها، تعهدات، اصول راهنما و غیره را در بر می‌گیرد. این‌ها گاهی به اشتباه «قانون نرم» نامیده می‌شود، اما در حقیقت قانون نیستند. با این حال ما، با راهنمایی اصول اعلامیه جهانی حقوق بشر، باید بر ارزش عملی چنین اسناد ارج بگذاریم، زیرا اعلامیه جهانی به خودی خود سندی غیر قابل الزامی است که تاثیر دگرگون‌کننده‌ای بر سیاست و عمل بین‌المللی داشته است. در حقیقت، برخی از مهم‌ترین نمادها و دستاوردهای برجسته حقوق بشر ماهیتی فراقانونی، دیپلماتیک و سیاسی داشته است، مانند توافق‌های هلسینکی یا منشور دمکراتیک بین کشورهای امریکایی.

در همین حال، انتشار گسترده معیارهای غیر قانونی - تدوین شده توسط کمیسیون‌ها و کمیته‌ها، نهادهای کارشناسان مستقل، سازمان‌های غیر دولتی، گزارشگران ویژه، و غیره، با اندکی نگاه دمکراتیک، نگرانی‌های جدی ببار می‌آورد. این نوع ادعاها اغلب از امتیاز مشارکت نخبگان خود گماشته، نبود حمایت دمکراتیک گسترده، و ناتوانی در سود بردن از مواد مورد توافق که در باره آنها مذاکره شده در میان کشورهایی که تابع آنها خواهند بود برخوردار است. وزارت خارجه آمریکا همیشه موضع قاطعی اتخاذ کرده است که نورم‌های الزامی فقط می‌تواند از طریق روندهای رسمی و شناخته شده قوانین بین‌المللی عام که از طریق نمایندگی و با رضایت کشور به تصویب می‌رسد عملی شود، و بنابراین به اصطلاح «قانون نرم» نمی‌تواند به نورم‌های بین‌المللی رسمی و اجباری منجر شود و نباید بشود. این موضع عاقلانه و سنجیده است و با سنت مبتنی بر قانون اساسی آمریکا کاملاً تطبیق می‌کند، از جمله اصول اعلامیه جهانی که ملت در ۱۹۴۸ تصویب کرد.

۱۷. حقوق بشر در سیاست خارجی ایالات متحده

الف- سیاست خارجی و آزادی

آمریکا که در کرانه‌های غربی آتلانتیک، یک اقیانوس جدا از قدرت‌های اروپایی متولد شد، در بیشترین سال‌های نخستین قرن خود یک بازیگر حاشیه‌ای در صحنه سیاست‌های جهانی بود. با این حال، با پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم، ایالات متحده بعنوان یک ابرقدرت ظاهر شد، و در دوره پس از جنگ رهبری ایجاد یک نظم بین‌المللی جدید را در دست گرفت. آن نظم بین‌المللی - که امروز ما در آن زندگی می‌کنیم - به این باور پایبند بود که کشورهای مستقل متعهد هستند به برخی از حقوقی که در همه انسان‌ها ذاتی است احترام بگذارند -- عقیده‌ای که در اعلامیه استقلال آمریکا و در اعلامیه جهانی حقوق بشر تأیید و تشریح شده بود. هرچند توجه به آزادی از آغاز یک مقوله اصلی در تفکر آمریکا درباره خودش و جهان بود، فقط در

عصر پس از جنگ جهانی دوم بود که پیشبرد حقوق بشر جایگاه برجسته ای در سیاست خارجی آمریکا، و تحت رهبری آمریکا، در امور جهانی پیدا کرد.

در آن سال ها، فصل تازه ای در تاریخ آزادی در داخل و خارج گشوده می شد. دو جنگ جهانی، با ویرانی های گسترده ای که به بار آوردند بر این آگاهی افزودند که روند تحولات جهانی همیشه نباید چنین باشد. در جهانی که در آن هنوز بیش از ۲۵۰ میلیون نفر زیر حکومت استعماری زندگی می کردند و میلیون ها نفر دیگر به اقلیت های محروم در ایالات متحده، امریکای لاتین، و اتحاد شوروی تعلق داشتند، مردان و زنان نه فقط در آرزوی صلح بودند بلکه زندگی آزاد و بهتری می خواستند. آنچه فیلیس ویتلی، شاعر امریکایی، برده سابق، در میانه جنگ آمریکا برای استقلال نوشت، روشن می نمود: «در هر سینه انسان، خداوند اصلی را کاشته است که ما آنرا عشق آزادی می نامیم؛ تاب نیاوردن سرکوب است، و له له زدن برای رهایی.»

بیانیه «چهارده ماده ای» (["Fourteen Points"](#)) وودرو ویلسون در باره هدف های جنگ و اصول صلح در پایان جنگ جهانی اول، خطابه جنگی فرانکلین دلانو روزولت و منشور آتلانتیک ([Atlantic Charter](#))، مسیر یک سیاست خارجی آمریکا را که به آزادی و منزلت انسان توجه داشته باشد، تعیین کرده بود. روسای جمهوری بعدی، در حالی که نقش قدرت در امور بین المللی را همچنان قبول داشتند، در تشریح سیاست خارجی آمریکا بارها به اصول آزادی اشاره میکردند. در میان به یاد ماندنی ترین نمونه ها دکترین ترومن ([Truman Doctrine](#)) است، نطق سال ۱۹۴۳ ([speech](#)) جان اف کندی در برلن غربی، نطق جیمی کارتر در سال ۱۹۷۸ در سی امین سالگرد اعلامیه جهانی حقوق بشر، نطق رونالد ریگن در وستمنستر در سال ۱۹۸۲ ([address](#)) و سخنرانی او در کنار دیوار برلن در سال ۱۹۸۷ ([speech](#)).

مسلماً، ایالات متحده با تاریخی از گسستگی های خطیر از اصول آزادی و برابری در داخل و خارج، ایفای نقش مدافع حقوق بشر را بر عهده گرفت. تا زمانی که ملت ها با یکدیگر در تماس بوده اند و رفتارهای متقابل داشته اند، سیاست خارجی با محاسبات منافع و قدرت، مناسبات مصلحتی، سازش های اسفبار، ماجراجویی های بی محابا، و اشتباهات بزرگ در قضاوت همراه بوده است. و آمریکا مستثنی نیست. در قرن ۱۹، زیر پرچم Manifest Destiny، ایالات متحده بی رحمانه امریکائیان بومی را از سرزمین های اجدادی شان با هزینه عظیم در جان انسان ها بیرون راند و آنها را مجبور کرد پیمان هایی را که خودش رعایت نکرد، بپذیرند. ایالات متحده در زمان هایی به دیکتاتورها کمک کرده و مانع از بیان اراده دمکراتیک شده است. و ایالات متحده به اقدامات نظامی دست زده است که به گفته بسیاری ناشیانه بود و به آرمان آزادی صدمه زد.

با این حال، کهنسال ترین دمکراسی جهان در قرن بیستم به قهرمان آزادی در جهان تبدیل شد، و به مردان و زنان بیشماری که در دیکتاتوری های بی رحم بسر می برند، امید و اشتیاق داد. آمریکا نقشی حیاتی در شکست دو بزرگترین دشمن حقوق ذاتی تمام انسان ها، ناسیوال سوسیالیسم و کمونیسم شوروی ایفا کرد.

در پی جنگ جهانی دوم، ایالات متحده رهبری ایجاد یک نظم بین‌المللی را بر عهده گرفت که تعهد به آزادی در دولت مبتنی بر قانون اساسی آمریکا را بازتاب می‌داد. با ویران بودن زیرساخت‌ها در اروپای غربی، کنگره در سال ۱۹۴۸ طرح مارشال را تصویب کرد، یک برنامه عظیم کمک اقتصادی با هدف بازگرداندن «شرایطی در خارج که نهادهای آزاد بتوانند در آن زندگی کنند.» جرج مارشال وزیر امور خارجه در سخنانی در مراسمی در دانشگاه هاروارد در سال ۱۹۴۷، به تشریح نیاز به چنین برنامه‌ای پرداخت و گفت «منطقی است که ایالات متحده آنچه را در توان دارد برای کمک به بازگشت سلامت اقتصادی عادی به جهان بکار برد، چرا که ثبات سیاسی و صلح پایدار بدون آن نمی‌تواند برقرار شود.» امروز ایالات متحده به ایفای نقش در توسعه اقتصادی ادامه نمی‌دهد و از طریق کمک‌های خصوصی و عمومی، بزرگترین فراهم‌آورنده کمک‌های انسانی برای کاهش فقر، گرسنگی و بیماری است.

در دهه ۱۹۷۰، کنگره، با حمایت کامل پرنسپل جیمی کارتر، حقوق بشر را ارجحیتی در سیاست خارجی ایالات متحده اعلام کرد. کارتر در سخنرانی خود بمناسبت سی‌امین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر گفت:

«حقوق بشر در حاشیه سیاست خارجی آمریکا قرار ندارد. سیاست حقوق بشر ما یک دکوراسیون نیست. چیزی نیست که ما بخاطر صیقل دادن چهره خود در خارج یا پوشاندن سیاست‌های ناهنجار گذشته با لعاب اخلاقی اتخاذ کرده باشیم... حقوق بشر روح سیاست خارجی ماست زیرا حقوق اساساً روح مفهومی است که ما از ملیت داریم.»

متمم سال ۱۹۷۴ جکسون-وانیک، که تجارت با کشورهای بلوک شوروی را مشروط به احترام به حقوق شهروندانشان برای مهاجرت می‌کرد، بعنوان پیشرفتی عمده نه فقط از سوی ناراضیان شوروی بلکه سازمان‌های حقوق بشری نوپا در آن عصر ستوده شد، راه را برای کاربردهای بعدی تحریم‌های تجاری برای پیشبرد حقوق بشر هموار ساخت.

تاکید فزاینده بر حقوق بشر در دولت ریگان ادامه یافت. نیتان شارانسکی نوشت چگونه ترجمه روسی نطق «امپراتوری شیطانی» ریگان در سال ۱۹۸۳ بعنوان بارقه امید به او و دیگر ناراضیان زندانی شوروی در تاریکی سلول‌های شش‌فوتی آنها رسید. او گفت «موضع اخلاقی روشن غرب» به این معناست که «دیگر نمی‌تواند ابهامی در مورد طبیعت و ماهیت اتحاد شوروی وجود داشته باشد...» زندانیان، با استفاده از ابزار سری که برای ارتباط با یکدیگر داشتند، «از یک سلول به سلول دیگر مورس (تلگرام) می‌زدند. از راه توالی در باره روز بزرگی که رسیده بود با هم حرف می‌زدند.»

در جهان امروز، ده‌ها میلیون مرد وزن‌آزار دیده هنوز بر ایالات متحده برای اشتیاق و امید حساب می‌کنند. به این دلیل است که، در این لحظه بحرانی برای اندیشه حقوق بشر، آمریکا باید آن آرمان را با تمام قدرت دنبال کند، با افتخار به دستاوردها، با فروتنی و آگاهی از «کاستی‌ها و کمبودهای» خود، و پیچیدگی‌های

سیاست های جهانی، و قبول این که آینده آزادی به بقای تعهداتش به سنت قانون اساسی خود، که در حقوق غیر قابل انکار ریشه دارد، گره خورده است.

ب. ساختار قانونی، محتوای قانونی و تعهدات پیمان

ساختار دولت امریکا، پیمان هایی که ایالات متحده امضا کرده (و مایل نبود امضا کند)، و مصوبه های قانونی همه سیاست خارجی آمریکا در حقوق بشر را شکل می دهند.

ماده دوم قانون اساسی به رییس جمهوری اجازه می دهد سیاست خارجی را هدایت کند و پیمان هایی را در صورت تصویب سنا ببندد، همچنین سفیران را منصوب کند و بپذیرد، او فرمانده نیروهای مسلح کشور نیز هست. وزیر امور خارجه، دیپلمات اصلی رئیس جمهوری، بعنوان مشاور او در سیاست خارجی عمل می کند. در داخل وزارت امور خارجه، «اداره دمکراسی، حقوق و کار» مسئولیت تدوین و اجرای سیاست خارجی را بر عهده دارد، و طرح ها و برنامه های متعددی را که از حقوق بشر در سراسر جهان حمایت می کند ارائه می دهد، از جمله تهیه گزارش های مفصل در این باره که ملت ها چگونه از حقوق بشر حفاظت میکنند. افزون بر این، دفاتر وزارت خارجه در امور آزادی مذهبی و قاچاق انسان بر حقوق بشر تمرکز دارد، کاری که کمیسیون ایالات متحده در آزادی بین المللی مذهبی بعنوان یک نهاد جداگانه انجام می دهد. در همین حال تمام ادارات و دفاتر در وزارت امور خارجه مسئولیت دارند مسلم سازند که دیپلماسی آمریکا در انطباق با تعهدات حقوق بشری کشور عمل می کند.

وزارت امور خارجه در اجرای سیاست خارجی تنها نیست. برای مثال، وزارت دفاع از طریق تصمیماتی در مورد اعزام نیروها در سراسر جهان و گزینش های مهم در مورد شریکان در صحنه های نبرد، نفوذ عمده ای در مناسبات ما با کشورهای دیگر دارد. علاوه بر این، وزارت خزانه داری، وزارت بازرگانی، نماینده تجارتي ایالات متحده، وزارت دادگستری، آژانس بین المللی عمران و شورای امنیت ملی کاخ سفید همه در فعالیتهای اساسی برای دیپلماسی آمریکا درگیر هستند.

ورای شاخه اجرایی، کنگره نقش بزرگی در تعیین سمت و سوی سیاست خارجی، از جمله در حوزه حقوق بشر، بازی کرده است. در اوایل دهه ۱۹۷۰، بعنوان بخشی از پاسخ همه جانبه به سیاست های آمریکا در هندوچین و نقاط دیگر، کنگره مطالعه بی سابقه ای را در مورد ارتباط بین حقوق بشر و سیاست خارجی آمریکا آغاز کرد.

دونلد فریزر، رئیس کمیته فرعی سازمان ها و جنبش های بین المللی، جلسات بحث و بررسی مهمی تشکیل داد که در مارس ۱۹۷۴ با انتشار یک گزارش کارساز زیر عنوان «[حقوق بشر در جامعه جهانی - دعوت برای رهبری](#)»

امریکا» به اوج خود رسید. گزارش از رویکرد جاری در سیاست خارجی آمریکا انتقاد می‌کرد و می‌خواست بر توجه به حقوق بشر افزوده شود:

«در سیاست خارجی کشور ما، به حقوق بشر ارجحیت بالایی که شایسته آن است داده نمیشود. چه بسیار که در افق گسترده سیاست خارجی و در امور سیاسی و اقتصادی و نظامی، نادیدنی میشود. ... ما حقوق بشر را بخاطر علائق تصویری دیگر خود نادیده گرفته ایم.... حقوق بشر نباید تنها یا حتی همیشه عامل عمده در تصمیم‌گیری‌های سیاست خارجی باشد. اگر قرار است رهبری آینده آمریکا در جهان به معنای آنچه است که همیشه بوده - مشوق مردان و زنان در هر کجا که آزادی فردی را گرامی میدانند - به ارجحیت فوری بالاتری نیاز است.»

گزارش با ترکیب شناخت این که طرفداری از حقوق بشر در خارج یکی از هدف‌های فراوان یک سیاست خارجی مسئول آمریکا است با تصمیم به دادن اعتبار بیشتر به حقوق بشر، زمینه را برای بحثی مهم در باره موازنه‌ای که ملت باید بین واقعیت‌های سخت امور جهانی و درخواست برای عدالت برقرار سازد، آماده کرد.

در سال‌های بعد، کنگره سلسله‌لویچی را تصویب کرد که به تدوین بخش ۵۰۲ ب قانون کمک خارجی در سال ۱۹۷۶ منتهی شد. این بخش صراحت داشت که «پیشبرد رعایت فزاینده حقوق بشر که در سطح بین‌المللی شناخته شده است توسط تمام کشورها، یک هدف اصلی سیاست خارجی ایالات متحده خواهد بود. این تصمیم موجب شد که تبدیل ملاحظات حقوق بشری، بعنوان یک مقوله قانونی، به بخشی از روند تصمیم‌گیری در سیاست خارجی تبدیل شود. ترغیب روسای جمهوری از جیمی کارتر دمکرات و رونالد ریگان جمهوریخواه ادامه همکاری کنگره دو حزبی را تقویت کرد.

در دهه‌های بعد، و با همکاری چشمگیر دو حزبی کنگره بیش از ۱۰۰ قانون مرتبط با حقوق بشر را از تصویب گذراند و روسای جمهوری آنرا امضا کردند. قوانین مشخص - مانند متمم جکسون-وانیک؛ جایگزین آن، قانون گلوبال مگنیتسکی، به دولت آمریکا اجازه میدهند دارایی‌های برخی از مرتکبین نقض حقوق بشر را مسدود کند و آنها را از ورود به ایالات متحده ممنوع سازد؛ قانون جامع ضد تبعیض نژادی سال ۱۹۸۶، تحریم‌هایی علیه افریقای جنوبی برقرار کرد؛ قانون آزادی مذهبی بین‌المللی؛ قانون حفاظت از قربانیان قاچاق؛ و قوانین دیگر- ابزار اضافی برای وزارت امور خارجه و وزارتخانه‌های دیگر فراهم می‌آورند و تاثیر زیادی در نبرد با زیرپا گذاشتن حقوق بشر در بخش‌های گوناگون جهان داشته‌اند. مجلس نمایندگان و سنا به ایفای نقش برجسته در پیشبرد حقوق بشر ادامه میدهند، و اخیراً با تصویب قانون حقوق بشر و دمکراسی هنگ کنگ در اواخر سال ۲۰۱۹ و قانون سیاست حقوق بشر در سال ۲۰۲۰ که در انتظار امضای رییس جمهوری است.

با وجود روندهای مثبت و دست آورد های واقعی، سیاست های حقوق بشر آمریکا هدف انتقادهایی در سراسر طیف سیاسی بوده است. برخی می گویند ملاحظات حقوق بشری وقتی معلوم شود با امنیت یا تجارت در تعارض هستند به حاشیه رانده می شوند. دیگران بر این باورند که ایالات متحده به بهای امنیت و تجارت از حقوق بشر طرفداری می کند. برخی ایالات متحده را متهم می سازند که بدرفتاری های دوستان و متحدانش را نادیده می گیرد. دیگران مدعی هستند که ایالات متحده نسبت به کاستی های دموکراسی های دیگر سخت تر از برخورد با بی رحمی های دوستان، رقیبان و دشمنان خود عمل می کند. برخی به تعهد ایالات متحده به حقوق بشر تردید دارند زیرا مایل نیست در یک چارچوب قانونی بین المللی حقوق بشر بطور کامل مشارکت کند، از جمله قصور در تصویب برخی اسناد (مانند میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی)، خودداری ما از مشارکت در پیمان دادگاه کیفری بین المللی رم، و خروج ما از شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد. دیگران تاکید دارند که چون سازمان های بین المللی حقوق بشر در استیلائی کادری از بوروکرات های حرفه ای با یک برنامه سیاسی هستند، آمریکا باید در صدد برآید از آنها بگسلد. برخی، با اشاره به بحث و مجادله بر سر مساله مهاجرت و روش آمریکا در مدیریت مرز جنوبی، میگویند ایالات متحده پیش از موعظه کردن دیگران و برقراری تحریم بر آنها، باید به وضعیت داخلی خود سرو صورت بدهد. دیگران اظهار می دارند جریان مداوم مردمی که در جستجوی زندگی بهتری در آمریکا هستند شاهد موفقیت تجربه آمریکا در آزادی محسوب میشوند. بعضی می خواهند آمریکا کارهای بیشتری انجام دهد، بویژه با پرداختن به مشکلاتی که بر بسیاری از کشورهای در حال توسعه اثر می گذارد - نبود آب آشامیدنی، مالاریا و بیماری های دیگر، ناکافی بودن وسایل و امکانات بهداشتی، و فرصت های نابرابر برای زنان و دختران. دیگران می خواهند ایالات متحده برای نجات منابع مادی محدود کشور و سرمایه دیپلماتیک، از اهمیت حقوق بشر در سیاست خارجی بکاهد.

این انتقادهای فراوان، متفاوت و متناقض بر دشواری فوق العاده تدوین یک سیاست حقوق بشری «درست» تاکید می گذارد. در همین حال، شور و حرارت بحث های ما در باره حقوق بشر مرکزیت حقوق را در سنت مبتنی بر قانون اساسی بازتاب می دهد. این بحث ها، اغلب فشرده و پر مخاطره، همچنین یادآور پیچیدگی هایی است که در برابر سیاست سازان قرار دارد، کسانی که، حتی در بهترین شرایط، باید اغلب بین روش های عمل ناقص بر اساس آگاهی های ناقص انتخاب کنند. این مشکلات باید تعهد قانونی و اخلاقی نیرومند کشور به پیشبرد حقوق بشر بعنوان هدف اصلی سیاست خارجی آن را شکل دهد.

در مورد رویکرد محتاطانه ای که ایالات متحده نسبت به تصویب برخی از ابزار مرتبط با حقوق بشر و مشارکت در بعضی نهادهای بین المللی برگزیده، چند نکته ای قابل ذکر است.

برخلاف بسیاری از کشورهای دیگر، از جمله متحدان نزدیک، ایالات متحده در قبول تعهدات بین المللی و نظارت بر حقوق بشر همیشه بسیار گزینشی بوده است. فقط چند پیمان عمده حقوق بشر را امضا و تصویب کرده است (نمایان تر از همه: میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی ([International Covenant on Civil and Political Rights](#)))، کنوانسیون حذف تمام شکل های تبعیض نژادی

شکنجه (Convention Against Torture). چند پیمان دیگر، مانند [میثاق بین المللی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی](#)، به امضای رئیس جمهوری رسیده اما سنا تصویب نکرده است. علاقه سیاسی برای تصویب پیمان های اضافی حقوق بشر در هر دو حزب اندک بوده است. در مورد چند پیمانی که تصویب کرده، ایالات متحده پیوسته شماری ملاحظه، بیانیه و استنباط را که به دقت طرح شده ادغام کرده است؛ با این هدف که سازگاری بین تعهدات مندرج در پیمان که ملت می پذیرد و مقتضیات قانون اساسی ایالات متحده مسلم شود. ایالات متحده مایل نبوده است هیچ ماده گزینیه ای در داخل این پیمان ها را قبول کند (مانند [پروتکل الحاقی](#) به میثاق بین المللی حقوق مدنی و سیاسی) که به نهادهای مربوط اجازه می دهد شکایت های فردی که آمریکا را به نقض تعهداتش در پیمان متهم میسازد بپذیرند و بررسی کنند. ایالات متحده طرف هیچ پیمانی که به دادگاه بین المللی حقوق بشر اجازه می دهد قضاوت های قانونی لازم الاجرا به عمل آورد نیست.

در آغاز، بی میلی ایالات متحده به پای بند ساختن خود به تعهدات بین المللی جدید همچنین به ملاحظات مصلحت منوط بود، اما عمیق ترین ریشه های آن مسایل اصولی است. در سال های پس از جنگ جهانی دوم، مقاومت آمریکا در برابر قابلیت کاربری قانون بین المللی حقوق بشر تا حدودی از میراث بی عدالتی نژادی در ایالات متحده ناشی می شد. درگیری ایالات متحده با سازمان ملل متحد اولیه (لیگ ملل) و نقش فعال آن در پیشبرد اعلامیه جهانی حقوق بشر با مقاومت شدید کسانی رو به رو شد که می ترسیدند قانون بین المللی حقوق بشر بر فشار بر تفکیک قانونی و دسترسی نابرابر به مشارکت سیاسی که در آمریکا بر آن اصرار می شد بیافزاید - و بی دلیل هم نبود. با این حال، اشتباه خواهد بود که آن انگیزه های بد را به تمام راه هایی که ایالات متحده امروز تعهدات خود به قانون بین المللی حقوق بشر را تنظیم میکند نسبت داد. منبع اصلی ملاحظات آمریکا در باره قانون بین المللی حقوق بشر سنت مبتنی بر قانون اساسی کشور و تاکید آن بر دولت محدود و رضایت مردم است. ایالات متحده با پای بند ساختن خود به توافق های بین المللی و تسلیم به اقتدار نهادهای بین المللی، می تواند حاکمیت مردم خود و مسئولیت ملت به تعیین راه های عملی که حقوق در داخل را تامین میکند و یک نظم بین المللی آزاد و باز را مسلم می سازد به خطر بیندازد. یک رویکرد محتاطانه به ساز و کارهای بین المللی حقوق بشر پیوسته با نمایندگان برگزیده مردم آمریکا و نیز با کادر دیپلماتیک و قانونی با تجربه وزارت خارجه ادامه یافته است.

مساله موافقت با پای بندی به تعهدات قانونی بین المللی از این موضوع که آیا بطور کلی یک الزام اخلاقی یا اصل سیاسی در چارچوب قانون حقوق بشر وجود دارد جداست. برای نشان دادن جدی بودن آمریکا به موازین حقوق بشر، نیاز نیست که هر الزام اخلاقی و ارجحیت سیاسی در یک قالب قضایی تعریف شود. در حقیقت، تصویب گزینشی ایالات متحده و ساختار دقیق پیمان ها قاطعیت تعهد آمریکا به حکومت قانون را برجسته می سازد. ایالات متحده فقط رسماً اصولی را قبول می کند که آماده است در عمل به آنها پای بند بماند دیگر ملت ها در قانون بین المللی آنرا مسئول و پاسخگو بدانند. خلاف آن- تصویب بی هدف پیمان با توجه اندک به هماهنگ ساختن آن تعهدات بین المللی با قانون و عمل داخلی (که در برخی کشورها صادق

است) - برای قدرت و مشروعیت قانون بین المللی حقوق بشر زیانبار تر خواهد بود. به همین سان، پافشاری آمریکا بر ساختار دقیق مواد پیمان حقوق بشر، در زبان واقعی پیمان هایی که تصویب کرده است ریشه دارد، عملی که از انسجام رضایت حکومت حفاظت می کند. ملاحظات ایالات متحده همچنین احترام به مشروعیت دموکراتیک قانون در کشور را با بازداشتن ملاک ها و نهادهای بین المللی از نادیده گرفتن سیاست های دموکراتیک عادی، مجاز قانونی و روند تثبیت شده تدوین قانون را تضمین می کند. موضع محدود کننده آمریکا در مورد نقش نظارتی نهادهای بین المللی حقوق بشر نیز قابل توجیه است. همانند مورد تصویب پیمان، ملاحظاتی مانند حفاظت از حاکمیت ایالات متحده، حکومت قانون، و پاسخگویی دموکراتیک دلیل خوبی است که احتیاط در ارائه تصمیمات سیاسی ملی به یک نهاد بین المللی را توجیه می کند. نهادهای بین المللی حقوق بشر مسلماً نقش های سازنده ای در نظارت بر تعهدات حقوق بشری و پیشبرد آنها بازی می کنند. آنها می توانند بازیگران اصلی در تقویت رعایت نورم های بین المللی باشند. به این دلایل است که ایالات متحده اغلب، هم دیپلماتیکی و هم مالی، از چنین نهادهایی حمایت کرده است. در همین حال، این نهادها به نقائص جدی آلوده هستند: آنها اغلب جذب گروه های دارای منافع می شوند، نماینده جوامعی که قانوناً توسط نورم های آنها اداره می شوند نیستند؛ مشروعیت داخلی ندارند زیرا آزادی عمل زیادی به برگزیدگان حرفه ای که بوروکراسی های دائمی شان را پر می کنند، میدهند. افزون بر این، کیفیت کار آنها بشدت ناپایدار است، و حتی نهادهای جدی تر اغلب در انجام مقاصد اولیه خود بی تاثیر هستند.

در چنین شرایطی، حفظ یک موضع تعامل سازنده برگزیده با نهادهای بین المللی حقوق بشر منطقی می نماید. ایالات متحده از روی احترام به حقوق بشر با بسیاری از نهادها وقتی به هدف های بزرگتر پیشبرد حقوق بشر خدمت می کنند همکاری می کند و حامی آنها است، در حالی که آنان را در محدوده ها و قدرت های مجاز خود نگاه میدارد. نهادهای بین المللی حقوق بشر (با چند استثنا، که هیچکدام شامل ایالات متحده نمی شوند) مجاز به تعبیر رسمی پیمان هایی که آنها را بوجود می آورد نیستند. از این گذشته، هر تعبیر یا بسط حقوق یا کاربرد زبان پیمان که ممکن است توسط یک نهاد حقوق بشری اعلام شده باشد لزوماً موثق یا درست نیست. در حقیقت، نمونه های نهادهایی که در منشورهای خود تعییرات خارق العاده ای در مورد حقوق عنوان می کنند و از زبان مورد مذاکره فراتر می رود فراوان است. برای آمریکا مهم است که از نهادهای بین المللی حقوق بشر قاطعانه بخواهد در محدوده مسئولیتی که پیمان های خالق آنها مشخص ساخته اند باقی بمانند- آمریکا می تواند دستکم برای حفظ نام خوب حقوق بشر چنین درخواستی را مطرح سازد.

این ملاحظات کلی در باره گستره مناسب قانون و نهادهای حقوق بشر، و برخی از اصولی که می تواند سیاست آمریکا در این حوزه را راهنمایی کند، بر اساس رهنمود این کمیسیون محدود است. توصیه های مشخص در این باره که آیا ایالات متحده باید هر پیمان اضافی حقوق بشر را تصویب کند یا دستورات دیگر نهادهای بین المللی حقوق بشر را قبول کند یانه، بدرستی به نماینده برگزیده کشور ما و وزارت ها، ادارات، آژانس ها، و دفاتری که این مسئولیت به آنها واگذار شده، تفویض شده است.

ج. چالش های جدید

ملتها در روند تدوین سیاست خارجی، مدیریت اتحادها، و رویارویی با رقیبان، بر آن بوده اند که الزامات امنیت و تجارت را با نقطه نظرهایی در باره آنچه درست و عادلانه است آشتی دهند. کمتر ملتی به اندازه ایالات متحده انرژی و منابع خود را در راه اندیشیدن به سیاست هایی که موجب پیشبرد حقوق بشر در خارج بشود و اجرای آن صرف کرده است. امروز، مجموعه ای از چالش های جدید آن کوشش ها را پیچیده می کند.

افول فرهنگ حقوق بشر. در پی هراس های جنگ جهانی دوم، اعلامیه جهانی حقوق بشر شناخت گسترده اهمیت احترام به کرامت و منزلت انسان را با پیشبرد حقوق بشر جهانی ممکن ساخت. این پروژه به دلیل نقش خود در شکست آپارتاید در افریقای جنوبی و فروپاشی دراماتیک کمونیسم در اروپای شرقی، حمایت فزاینده ای کسب کرد. با این حال، در سال های اخیر اشتیاق برای پیشبرد حقوق بشر کمرنگ شده است. حتی اعضای برجسته جامعه حقوق بشر در هفتادمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۲۰۱۸، ابراز ناامیدی کردند.

آنگونه که بحث کرده ایم، عوامل متعددی در کار است. ما کاهش نگرانی برای حقوق بشر را در ردیف اول چالش های فهرست بندی شده در این جا قرار دادیم زیرا در حالی که اشتیاق برای پیشبرد آزادی و منزلت انسان ممکن است کم شود، رنجی که انسان ها به دلیل محروم بودن از آنها متحمل می شوند کاهش پیدا نمی کند.

نارسایی های سازمان های بین المللی. در سال ۲۰۱۸، پس از کوشش های زیاد برای اصلاح شورای حقوق بشر سازمان ملل متحد از درون، ایالات متحده از آن خارج شد. اعلامیه جهانی حقوق بشر، بسیاری از همان نقائص و کاستی ها را که در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد وجود داشت نشان می دهد.

شورا که مسئول است به موارد نقض حقوق بشر در سراسر جهان پردازد، توجهی بیش از اندازه به اسرائیل نشان داد در حالی که نقض فاحش حقوق بشر در بسیاری دیگر از بخش های جهان را نادیده گرفت. این نتایج تا حدودی حاصل جهت گیری قابل پیش بینی در شورای حقوق بشر سازمان ملل، و در سطحی گسترده در سازمان ملل متحد، است. خروج آمریکا از شورا بازتاب در حقوق بشر و آزادی های اساسی نیست، بلکه تصمیمی برای یافتن ابزار بهتر جهت تامین آنها است.

عیوب شورای حقوق بشر پیامد گریز ناپذیر ترکیب ساختاری آن است که مشکل گسترده تری با سازمان ملل متحد را منعکس می کند. با توجه به حکم گنجاندن اعضای از تمام مناطق جهان، مشارکت کشورهای خودشان ناقضین آشکار حقوق بشر هستند مانند چین، کوبا، لیبی، روسیه، عربستان سعودی و ونزوئلا – و

حتی استیلا بر شورا چاره ناپذیر می شود. سازمانی با مسئولیت نظارت بر نقض حقوق بشر، به هدایت رژیم هایی که منظمآ مرتکب چنین خلافکاری هایی می شوند نمی تواند موفق شود و، در حقیقت، آرمان و هدف حقوق بشر را بی اعتبار می سازد، واقعیتی که ساختار سازمان ملل متحد را مخدوش می کند.

یکی از مشکلات عمده ای که در برابر دوستان حقوق بشر قرار دارد، به بحث هایی در باره زمانی که باید اصلاحات صورت گیرد یا حد اقل کاهش خسارت های وارد شده توسط نهادهای ناقص و زمان تشکیل نهادهای گزینه، مربوط می شود.

گزینه استبدادی. در سازمان ملل متحد بسیاری از ناقضان حقوق بشر حضور دارند و آنگونه که یادآور شده ایم، بخش بزرگی از جهان در کشورهای قرار دارد که در آنها حفاظت از حقوق بشر اندک است. روسیه و چین از آن جمله هستند.

امید برخی از بخش های جهان پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این بود که روسیه به یک کشور آزاد و دمکراتیک با احترام به حقوق بشر تبدیل خواهد شد. اما کسانی که به این امید دل بسته بودند، بشدت نومید شده اند. منتقدین رژیم هدف سرکوب و ترور هستند، آزادی مطبوعات بشدت محدود است، و قوه قضاییه مستقل که برای حفاظت از حقوق لازم است وجود ندارد. به همین سان، این چشم انداز که چین، اگر بعنوان یک سهامدار مسئول به نظم بین المللی پذیرفته شود، به حقوق بشر و دمکراسی احترام خواهد گذاشت سراپی بیش نبوده است. حزب کمونیست چین به حکومت دیکتاتوری بر کشور ادامه می دهد، مردم را هدف شناسایی های گسترده و مداخله گرانه که از ایجاد یک اوپوزیسیون واقعی و سازمان یافته جلوگیری می کند، قرار می دهد. در این میان، جمهوری خلق چین به اجرای برنامه هایی به قصد نابودی فرهنگ در چین جیان و تبت پرداخته است، آزادی در هنگ کنگ را محدود میسازد و تایوان را تهدید می کند، چین همیشه در بالا یا نزدیک بالای فهرست کشورهای که آزادی مذهبی را مهار می کنند قرار دارد.

چین سعی دارد بُعد سیاسی و مدنی سنتی حقوق بشر را با تاکید بر آنچه آنرا «حق توسعه» یا «توسعه اقتصادی» می نامد از بین ببرد. علیرغم شواهد فراوان و معلوم، پکن بر این تصور است که دنبال کردن توسعه ایجاب می کند محدودیت هایی بر حقوق فردی و آزادی سیاسی وضع شود، که از حدود مشخص شده در ماده ۲۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر فراتر می رود. از نقطه نظر اعلامیه، توسعه نمی تواند زیر پا گذاشتن حقوق اساسی را توجیه کند.

روسیه و چین نه فقط در اجرای سیاست های سرکوبگرانه در داخل درگیر هستند، بلکه همچنین فعالانه کوشش می کنند مدل های سیاسی مستبدانه خود را در سطح بین المللی گسترش دهند. برای نخستین بار از دهه ۱۹۷۰، وقتی اتحاد جماهیر شوروی هنوز لعاب یک مدل بین المللی قابل قبول را بر چهره خود داشت، دمکراسی لیبرال با چالش مهمی بعنوان مطلوبترین گزینه سیاسی رو به روست. رهبران خودکامه، بویژه در جهان

رو به توسعه، ممکن است به چین بعنوان یک مدل حکومتی که شناسایی گسترده و سرکوب ناراضیان را اجازه مجاز میسازد، بدون استثنا برای احترام به حقوق بشر نگاه کنند. برخی از نزدیکترین متحدان سنتی ما، بویژه در اروپا، گاهی اشتیاق بیشتری به کنار آمدن با چین و روسیه به دلایل بازرگانی نشان می دهند، بجای این که تصمیم بگیرند با در دست داشتن بیرق حقوق بشر با آنها مخالفت کنند.

فناوری های جدید و حقوق. طلوع فناوری های جدید و گسترش شتابان آنها در سراسر جهان فرصت های شگفت آوری را برای پیشبرد توسعه اقتصادی، بهبود بهداشت و سلامت، آسان ساختن ارتباطات و انتقال اطلاعات، بوجود آمدن شکلهای جدید انرژی و ترابری، و پدیده های بسیار بیشتر نمایندگی می کند. این فناوری های جدید در اشکال گوناگون از هوش مصنوعی و فناوری های سایبری و اینترنت گرفته تا فناوری های زیستی ظاهر می شود. همچنین چالش های عمده ای برای حفاظت از حقوق ایجاد می کنند. برای مثال، مهم ترین تحول جدید در فناوری هوش مصنوعی حوزه آموزش ماشینی است - به معنای گسترده تر، نرم افزار الگوریتمز که قادر است میزان عظیم داده ها را برای یافتن ارتباط های پنهانی و تشخیص طرح های نامرئی رفتار اجتماعی پردازش کند.

منافع بالقوه این پیشرفت ها برای جامعه فراوان است، اما همچنین با خطراتی برای آزادی ها و حقوق فردی همراه است. الگوریتم ها اغلب به اندازه ای که طراحانشان امیدوار بودند دقیق نیست، و الگوریتم های مغرضانه و تبعیض آمیز سرعت می تواند در ملاحظات تصمیم گیری مورد سوء استفاده قرار گیرد، مثلا، وام های بانکی یا احکام دادگاه ها. افزون بر این، زمانی که از الگوریتم ها به میزان زیاد استفاده شده باشد، چنین غرض ورزی هایی ممکن است فقط پس از وارد آمدن خسارت معلوم شود. آنچه بویژه نگران کننده است تهدیدهایی است که کاربردهای شناسایی یا پیش بینی رفتاری می تواند متوجه حقوق بشر سازد. هوش مصنوعی و فناوری های سایبری مربوط - تشخیص صورت که در اینترنت انجام میگیرد- از جمله رسانه های اجتماعی و برنامه های دیگر - هم اینک بعنوان ابزار شناسایی در ایالات متحده و دیگر کشورهای دموکراتیک، که سرگرم طرح مکانیسم های سیاسی و قانونی برای برخورد با چالش متوازن ساختن منافع در برابر خطرات هستند، بکار می روند. خطرات بویژه در کشورهای استبدادی که تمایل به منظم ساختن فناوری های جدید آندک است یا وجود ندارد، زیاد است.

پیشرفت برای بوجود آوردن یک جامعه زیر مراقبت کامل در هیچ کجا بیشتر از چین نبوده است. حزب کمونیست چین یک سیستم سانسور اینترنتی تهاجمی، معروف به « دیوار آتش عظیم چین » ساخته است، که شکلی پیشرفته از پرده آهنی و دیوار برلن است و می خواهد شهروندان را در یک زندان اطلاعاتی دیجیتال به بند بکشد.

از این گذشته، «سیستم اعتبار اجتماعی» چین در حدی زیاد بر نرم افزار هوش مصنوعی و سایر استوار است که انباشت و تلفیق بسیاری از داده های متفاوت در باره یک فرد را مقدور میسازد. از جمله تجهیزات شناسایی

و برنامه های تشخیص صورت که حرکت افراد را هر کجا برود ضبط می کند؛ کاربردهای کارت اعتباری تلفن هوشمند که خریدها را دنبال میکند؛ کنترل رفتار در محل کار و مدرسه؛ درجه بندی سازگاری و وفاداری شخص در رسانه های اجتماعی – توسط دوستان، همسایگان و معاشران او و غیره. یک حکومت استبدادی نه فقط می تواند از این ابزار برای ردیابی و مجازات افراد استفاده کند، بلکه قادر است از آن برای نظارت بر تمام گروه ها، مانند مذهبی و قومی، و کنترل آنها کار گیرد. در این میان، الگوریتم پیش بینی رفتار ممکن است – در گذر زمان و باداده های جمع شده از نظارت گسترده بر جامعه- توانائی آژانس های امنیتی کشور را افزایش دهد تا اعضای گروه های ناراضی را با پیش بینی دقیق زمان، مکان و چگونگی دیدارشان آزار دهند و مجازات کنند. هوش مصنوعی و سایر تنها فناوری هایی که احتمالاً حقوق بشر را تهدید می کنند نیست. تکنولوژی زیستی، شامل از جمله بهره برداری از ژنوم های انسان، فناوری نانو، کوانتوم و رباتیک، همچنین حقوق بشر را با چالش های هولناک روبه رو خواهد کرد.

مهاجرت ملت ها. سال های اخیر شاهد حرکت های گسترده جمعیت ها بوده است، نه فقط به دلایل سنتی مناقشه مسلحانه، یا آزار سیاسی، مذهبی یا نژادی، بلکه در برخی موارد مهاجرت بر زمینه کوشش برای فرار از فقر و رسیدن به اقتصادهای نیرومند تر ایالات متحده و اروپا صورت گرفته است. در برخی موارد، پاسخ به خشکسالی های طولانی و دیگر اختلالات آب و هوا است. پیشرفت امکانات ارتباطی، از جمله رسانه های اجتماعی، کوشش برای تغییر مکان را با برجسته ساختن سطح بسیار بالاتر زندگی در دنیای پیشرفته تشویق می کند، در این میان، گروه های بزهکار از فرصت برای سودجویی از مصیبت مهاجران از جمله از طریق قاچاق انسان استفاده کرده اند. اکثر این مهاجران در محتوای کنوانسیون سال ۱۹۵۱ آوارگان ([The 1951 Refugee Convention](#)) و پروتکل سال ۱۹۶۷ ([1967 Protocol](#))، که ایالات متحده یک طرف آن است، آواره به شمار نمی آیند. با این حال، گستره این حرکت های جمعیت بر تفاوت های سنتی بین آوارگانی که از سرکوب و آزار می گریزند و مهاجران فشار می آورد و به بروز ابهاماتی در باره گستره و کار برد حقوق بشر منجر می شود.

بهداشت جهانی، همه جاگیری بیماری و حقوق بشر. ادامه شیوع کووید-۱۹ نیز مسایل مربوط به حقوق بشر را پیچیده کرده است، در حالی که دولت ها ناچار شده اند با چگونگی حفاظت از سلامت عمومی بدون نقض حقوق بشر و قربانی کردن امنیت اقتصادی افراد در جهان، کلنجار بروند. عالم گیر شدن بیماری برقراری محدودیت های موقت بر آزادی انجام شعائر مذهبی در «تداوم با دیگران و عموم مردم» (ماده ۱۸ اعلامیه حقوق بشر سازمان ملل متحد)، آزادی تجمع (ماده ۲۰) و مسافرت (ماده ۱۳) را موجب شده است. کوشش های شرکت های فناوری برای نظارت بر گسترش بیماری از طریق شناسایی، پرسش های امنیتی در باره حقوق و احوال شخصیه مطرح ساخته است (ماده ۱۲). در این میان، گفته می شود انتقاد مشروع از ارزیابی های علمی و پاسخ های دولت فرونشانده شده، و نگرانی هایی در مورد بیان آزاد (ماده ۲۳) و حق تحصیل (ماده ۲۶)، با سیاست های فاصله گذاری اجتماعی به وجود آمده است. در سراسر بحران، در حالی که خانواده بزرگتر انسانی کوشش کرده است موازنه مناسبی بین منافع رقیب بوجود آورد، با یک وضعیت درمانی و

پزشکی مواجه شده که درست فهمیده نمی شود و هنوز درمان مناسبی برای آن پیدا نشده است. در این مدت، خطوط مشخص «وظایف فرد نسبت به جامعه» (ماده ۲۹ اعلامیه) از طریق کشش و کوشش سیاست های داخلی و مناسبات بین المللی مورد بحث قرار گرفته است.

افزایش نقض حقوق بشر توسط سازمان های غیر دولتی. بازیگران غیر دولتی از دیرباز چالشی برای حقوق بشر، که به گونه ای نمایان فقط بین کشورها و افراد در حوزه قضایی آنها بکار می رود، بوده اند. با این حال، در سال های اخیر افزایش نگران کننده ای در تعداد و تنوع گروه های غیر دولتی مسئول نقض گسترده حقوق بشر دیده شده است، از جمله، برای مثال، گروه های تروریست، شبکه های بزهکار سازمان یافته فراملی، عرضه کنندگان پورنوگرافی کودکان، و سازمان های درگیر در قاچاق انسان. این سازمان های غیر دولتی اغلب در کشورهای ضعیفی که فاقد توانایی یا اراده سیاسی برای پرداختن به بزهکاری های برآمده از داخل سرزمین هایشان نیستند پایگاه دارند. در این گونه کشورهای ضعیف، قدرت نسبی و خود مختاری شرکت های فراملی می تواند چالش های پیچیده ای برای پیشبرد حقوق بشر و حفاظت از آن فراهم آورد.

د. حقوق بشر در یک سیاست خارجی چند بُعدی

بنابر وظایف این کمیسیون آنگونه که در اساسنامه آن تشریح شده است، این گزارش میراث مشخص آمریکا که تعهد ایالات متحده به حقوق بشر را تقویت می کند (بخش دوم) و نیز اصول بین المللی که ایالات متحده پذیرفته (بخش سوم) را بازنگری کرده است. بررسی اصول حقوق آمریکا سنتی را فاش می سازد که حتی هرچند در اصول جهانی ریشه دارد، هم متمایز است و هم پویا. تمایزش حاصل آمیزه بی تائی از نفوذهای روشنفکرانه و تجربه های تاریخی است، و پویائی آن از بحثی پر شور در میان آمریکائیان نیرو می گیرد در این باره که ما چه نوع جامعه ای هستیم و چگونه می خواهیم باشیم. آمیخته به این سنت، تعهد به «برخی حقوق لاینفک» است که به تمام انسان ها تعلق دارد، و به شکلی از دولت مبتنی بر قانون اساسی که از بطن تجربه خاص آمریکا بیرون آمد و به قصد تامین حقوق با حفظ موازنه اصول رقیب ضمن تقویت مصالحه و تحمل نظریات مخالف طرح شده است.

بر عکس، بررسی اصول بین المللی حقوق بشر که از اعلامیه جهانی حقوق بشر ناشی میشود، سنتی را فاش می سازد که برای تاکید بر اصول جهانی بدون تکیه بر هر سنت ملی ویژه ای طرح شد. فهرست اصول در اعلامیه جهانی حقوق بشر آگاهانه کوچک و کلی نگاهداشته شد تا آن اصول بتواند در داخل بسیاری از فرهنگ ها، سنت ها و نظام های سیاسی تحقق پیدا کند. پویائی طرح بین المللی حقوق بشر از تجربیاتی حاصل شده که در گذر زمان، در حالی که ملت ها بسوی شکل دادن به «معیار مشترک» تعیین شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر حرکت می کنند بدست آمده است.

هرچند شباهت نزدیکی بین حقوق سنتی آمریکا و اصول بین المللی که آمریکا به آنها متعهد است وجود دارد، پیچیدگی های پایبندی آمریکا به حقوق لاینفک انسان برای سیاست خارجی پراکنده تر و غیر مستقیم تر از امور داخلی است، دلیلش عوامل متعددی است که در شکل دادن به سیاست خارجی باید در نظر گرفته شود. سیاست سازان باید تمام تعهدات پیمان را که ملت برعهده گرفته است انجام دهند. فرعیات، حتی در حالی که در قضاوت در باره نقش اصول و مصالح ملی جانب احتیاط را نگاهمیدارد، و منابع محدود همراه با شرایط جاری، تهدیدها و فرصت ها در جهان پیرامون ما را به حساب می آورد. آنها باید اغلب، بر اساس اطلاعات محدود، گزینشهای دشواری انجام دهند، در این باره که کدام نقض های حقوق و آزار نخستین توجه را ایجاب می کند، و چگونه سرمایه دیپلماتیک و منابع مالی محدود را توسعه داده است. ابزار در دسترس با هر مورد خاص فرق خواهد کرد.

با این حال، پیچیدگی تصمیمات دیپلماتیک در جهان واقعی هرگز نباید بهانه ای برای دست روی دست گذاشتن یا بی تفاوتی باشد. راه های زیادی وجود دارد که ایالات متحده حقوق اساسی را در خارج در تداوم با سنت ملی مشخص خود، حاکمیت ملت های دیگر، و ضروریات دیپلماسی معقول پیش ببرد. سیاست سازان ابزار زیادی در دسترس دارند و دستشان در قضاوت و تخمین کارآئی احتمالی باز است. دیپلمات ها می توانند از طریق

مجاری فرعی، نگرانی های خود را مطرح سازند و تغییراتی را توصیه کنند. می توانند از فعالان یا سازمان های حقوق بشری محلی حمایت کنند. می توانند مسایل موجب نگرانی را علنی کنند و به نحوه کار کشورهای دیگر از طریق گزارش سالانه وزارت امور خارجه در باره حقوق بشر، گزارش به کنگره در باره آزادی بین المللی مذهبی، یا گزارش قاچاق انسان نمره بدهند. می توانند از طریق نهادهای پیمان که بر توافق های بین المللی خاص نظارت دارد عمل کنند. وقتی لازم شود می توانند شکل های تحریم ها را دنبال کنند یا همکاری در تجارت یا امنیت را محدود سازن و بویژه می توانند بار افتخار توجه را به دولت آمریکا جلب کنند که بر قانون اساسی استوار است و حفاظت از حقوق ذاتی تمام افراد را میزان نهایی مشروعیت سیاسی می داند.

در حالی که قضاوت ها در باره سیاست های خاص و رای گستره مأموریت کمیسیون باشد، بررسی سنت حقوق بشر آمریکا و تعهدات آمریکا به اصول بین المللی حقوق بشر ما را بر آن می دارد که ملاحظات زیر را به کسانی که مسئولیت سنگینی در تدوین یک سیاست خارجی اخلاقی دارد که منافع آمریکا را پیش ببرد و در همین حال به آرمانهای آمریکا صادق بماند پیشنهاد کنیم.

ملاحظات پایانی

۱. مهم است که از حقوق بشر در سیاست خارجی کشور بشدت دفاع شود. در دنیای امروز طرح جاهمندانانه حقوق بشر بین المللی که در پی جنگ جهانی دوم آغاز شد با چالش های تازه شدید روبرو است. وحدت نظر اجتماعی و سیاسی که بزحمت ایجاد شده بود و آن را حفظ میکرد بیش از همیشه سست شده است و حتی

صدها میلیون مرد و زن که زیر یوغ رژیمهای مستبد رنج میبردند برایشان آزادی و برابری یک آرمان بعید به نظر میرسد. امیدشان سرکوب شده و از کمک خبری نیست. برخی کشورهای قدرتمند با ترویج تصویری از آینده ای که آزادی های مدنی و سیاسی را کاملاً بی ارزش میپندارند اندیشه آزادی و سربلندی را کم ارزش تلقی میکنند و در عوض، پیشرفتهای سریع فناوری انواع خطرات را بوجود آورده است. رو در رو شدن با این چالش های پیچیده امروزی به دوستان حقوق بشر نیاز دارد تا با شجاعت، پشت کار و فضیلت به آن پاسخ بدهند.

در این برهه ی نیاز، ایالات متحده با اتکا به اصول عمیقی که نظام قانون اساسی و تعهدات بین المللی اش حکم میکند، از نگرشی که آمریکا و تقریباً همه ملت های دیگر که اعلامیه جهانی حقوق بشر را پذیرفتند حراست کنند. با پایبندی به بهترین خصائل ملتش است که آمریکا میتواند به کارسازترین وجه به مقتضیات متعدد زمان پاسخ دهد. هر یک از سنت های مهمی که در بنیانگذاری آمریکا در هم ادغام شدند - ایمان انجیلی، جمهوریخواهی مدنی، سنت نوین آزادی - کانون اعتقادات ملت را که میگوید دولت باید به گونه ای شایسته در رضایت مردم ریشه داشته باشد و هدف مقدم دولت باید این باشد که حقوقی را که همه انسانها باید در آن سهیم باشند تضمین کند. آمریکائیان میتوانند از این اعتقادهای کانون، الهام و نیرو کسب کنند. زیاده گوئی نیست اگر بگوئیم که با اینکه مردم سراسر جهان روی آمریکا حساب میکنند که قهرمان حقوق بنیانی آنها و پایبند پرشور به حقوق همه انسانهایی باشد، خودشان در آینده آزادی چندان نفوذ ندارند.

اگر بنا باشد که آمریکا فانوس امید باقی بماند، باید همه امکانات دیپلماتیک را محتاطانه پیگیری کند و سوء رفتار متحدان و نیز کشورهای نامهربان را تحمل کند و هرگز یک برابر معنوی کاذب را میان کشورهای مراعات کننده حقوق که همواره کمبود دارند و کشورهایی که مرتباً حقوق شهروندان شان را پایمال میکنند ترویج نکند. در کشمکش افکار دموکراسی های لیبرال و دیکتاتوری های خودکامه، پیشرفت ناهموار دموکراسی های لیبرال هدفهای رفیع آنها را بی اعتبار نمیسازد.

کمیسیون همچنین توجه دارد که احتمال اینکه اقدامات آمریکا در راستای پیشبرد حقوق بشر در خارج از کشور هنگامی که با همکاری دیگر کشورها صورت بگیرد کامیاب تر است. هیچ کشور نمیتواند هر آنچه که برای زنده کردن حقوق بشر لازم است به تنهایی انجام بدهد و هر کشور که رأساً اقدام کند همواره مورد سوء ظن قرار خواهد داشت - چه منصفانه و چه غیر منصفانه - که انگیزه های نهان در سر دارد.

۲. *سر مشق شدن اثر فوق العاده دارد.* یکی از مهمترین راه هایی که آمریکا عامل پیشبرد حقوق بشر در خارج شود این است که نشان بدهد که خود، یک کشور مراعات کننده حقوق بشر است و مردمش علیرغم ناهمگونی مذهبی، قومی و فرهنگی طبق قانون با هم زندگی میکنند. تجربه آمریکا در عرصه آزادی، برابری و خودگردانی دموکراتیک در زمینه اثر معتنا به در چگونگی درک حقوق بشر در سراسر گیتی داشته است - نه لزوماً به عنوان نمونه قابل تقلید بودن بلکه به عنوان مصداق اینکه مبدل شدن به یک جامعه مراعات کننده حقوق تحقق پذیر است. تجربه کشور در رسیدگی به مناقشات میان گروه های متفاوت در جامعه و رفع تنش

های موجود حقوق و ادعاهای حقوق، دیگران را به کوشش های مشابه تشویق کرده است. همزمان باید تشخیص داده شود که نمونه آمریکا فقط میتواند برای دیگران الهام بخش باشد، تنها در حدودی که خودمان شکاف بین اصول ما و نارسائی سیاست های خود را تشخیص دهیم تا بتوانیم از دیگران انتظار داشته باشیم کوشش های ملموس در راستای پیشرفت و بهبود به کار برند. هر قدر آمریکا در سرمشق شدن پیشرفت داشته باشد، پیامش در الهام بخش کردن سر مشقش برای مردم آرزومند آزادی موثر تر خواهد بود. حفظ سنت حقوق آمریکا یک چالش مداوم است که بر دستاوردهای قبلی اش میافزاید و از هر نسل بعدی انتظار خواهد داشت کوشاتر باشد.

۳. حقوق بشر جهانشمول لاینفک است. یکی از جدی ترین خطرهای نسبت به امر رفیع حقوق بشر در پی جنگ جهانی دوم صعود کشورهای قدرتمند بود که نوید آزاد و برابر خلق شدن همه انسان ها و «جهانشمول، لاینفک و مرتبط و برهمبسته بودن حقوق بشر» را نفی میکردند. صرفنظر از اینکه آیا آن حملات آشکارا یا به صورت مردود شمردن آن در عمل صورت گرفت، ضربه ای بود به قلب وحدت نظر اجتماعی و سیاسی که مبنای اعلامیه جهانی حقوق بشر به شمار میرفت. مخالفان آن اصول کانونی اساساً به نام توسعه و عمران یا دیگر اهداف اجتماعی و اقتصادی با اعلامیه جهانی حقوق بشر مخالفت میورزیدند.

۴. جهان شمولی و تفکیک ناپذیری حقوق بشر به معنای یکپارچگی در واقعیت بخشیدن به آن نیست. ایالات متحده و هر کشور دیگری که تعهدات بین المللی را پذیرفته متعهد هستند به تمام آنها عمل کنند، بدون استثنائات فرهنگی. با این حال، اعلامیه جهانی حقوق بشر گوناگونی هائی را در تاکید، تعبیر و شیوه اجرا عنوان می کند. اعلامیه وین این موضوع را روشن می سازد، می گوید در حالی که «دولت ها، بدون توجه به نظام های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود، موظف هستند تمام حقوق بشر و آزادی های اساسی را پیش ببرند، اهمیت ویژگی های ملی و منطقه ای و زمینه های گوناگون تاریخی، فرهنگی و مذهبی باید در نظر گرفته شود.» جهانشمولی حقوق بشر و کثرت گرایی لازم برای عملی ساختن آنها، با اصل اختیار تصمیم گیری در نظام قانون بین المللی حقوق به هم گره زده می شوند. اختیار تصمیم گیری در حوزه بین المللی شباهت هایی با اصول آزادی، پاسخگویی دموکراتیک، و فدرالیسم مستتر در سنت مبتنی بر قانون اساسی آمریکا دارد. ایجاب می کند که هر کجا ممکن است تصمیمات باید در نزدیکترین سطح به اشخاصی که بر آنها اثر میگذارد گرفته شود - در آغاز با جوامع آنان- و این جوامع بزرگتر، عمومی تر و دور باید فقط برای کمک به تصمیمات اولیه مداخله کنند، نه جایگزینی آنها.

۵. میزانی از پلورالیسم در احترام گذاشتن به حقوق بشر به مفهوم نسبی گرایی فرهنگی وجود ندارد. شناخت یک پلورالیسم یا کثرت گرایی مشروع اجازه نمی دهد که هیچیک از حقوق مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر نادیده گرفته شود. گستره برای تنوع در واقعیت بخشیدن به موازین حقوق بشر، با وظیفه «پیشبرد حقوق بشر و آزادی های اساسی و حفاظت از آنها»، و با مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر که مشخص می سازد تمام حقوق باید با احترام به حقوق دیگران اعمال شود» محدود می شود؛ اعلامیه صراحت دارد که آن حقوق

ممکن است تابع «محدودیت هایی که قانون فقط برای شناخت حقوق و آزادی های دیگران و در نظر گرفتن مقتضیات اخلاق، نظم عمومی و بهزیستی عمومی در یک جامعه دموکراتیک تعیین می کند، باشد.» به سخن وارن کریستوفر، وزیر امور خارجه در جلسه گشایشی کنفرانس وین در سال ۱۹۹۳، «ما به ویژگی های مذهبی، اجتماعی و فرهنگی که هر کشور را منحصر به فرد می سازد احترام می گذاریم، اما نمی توانیم اجازه بدهیم نسبی گرایی فرهنگی به آخرین پناهگاه سرکوب و اختناق تبدیل شود.»

۶. کشورهای تک ملیتی در استوار ساختن سیاست حقوق بشری مبتنی بر سنت های ملی مشخص خود آزادی عمل دارند. برای مثال، ایالات متحده، بعنوان قدیمی ترین دموکراسی جهان، توجه ویژه ای به پیشبرد آزادی فردی و روندها و نهادهای دموکراتیک نشان میدهد. در وزارت امور خارجه، دفاتر مخصوصی برای امور مربوط به آزادی مذهبی و نیز قاچاق انسان دارد. یکی دستاورد کشور در تضمین آزادی مذهبی برای تمام اعضای یک جامعه بزرگ و متنوع را نشان می دهد، دیگری تجربه تاریخی کشور با بردگی را منعکس می کند. اما نادیده گرفتن اصول اساسی دیگران یا تحقیر آنها نقض تعهدات بین المللی یک کشور خواهد بود، هرچند مشخص ساختن مرزهای پلورالیسم مشروع، یا «حد شناخت» آن گاهی دشوار می شود، روند باید با فهمیدن این نکته آغاز شود که اصول اساسی در اعلامیه جهانی حقوق بشر به معنای همکاری با یکدیگر بود نه تقابل و رویارویی. بنابراین مناقشات یا تنش ها بین حقوق اساسی باید فرصت هایی برای درک این موضوع باشد که چگونه از هر حق تا آنجا که امکان دارد در تداوم با آنچه در ماده اول اعلامیه جهانی حقوق بشر تصریح شده، «تمام انسان ها آزاد متولد می شوند و در منزلت و حقوق برابر هستند»، حفاظت شود.

۷. هرچند حقوق بشر به هم پیوسته و لاینفک هست، تفاوت هایی در میان آنها در خود اعلامیه جهانی حقوق بشر و نیز در قانون مثبت و اجرایی حقوق بشر که از اعلامیه ناشی می شود وجود دارد. در حالی که تایید به هم پیوستگی تمام حقوق مربوط به کرامت و منزلت انسانی مهم است، سیاست خارجی ایالات متحده می تواند و باید مشخص سازد کدام حقوق در هر زمانی با اصول و منافع ملی بیشتر تطبیق می کند. چنین قضاوت هایی باید هم کمکه های مشخص آمریکا به پروژه حقوق بشر و هم قضاوت های سنجیده در باره شرایط جاری، تهدیدها و فرصت ها را لحاظ کند.

با این حال، قانون بین المللی اختیار و آزادی عمل یک ملت را محدود می کند درحالی که برخی از حقوق بشر را مسلم و قطعی یا تقریباً چنین می داند، به استثنای چند مورد یا بدون استثنا، حال آنکه حقوق دیگر تابع محدودیت های منطقی زیاد و منوط به منابع در دسترس و ترتیبات تنظیمی هستند. برخی نورم ها و اصول قانون بین المللی، مانند ممنوعیت نسل کشی، چنان جهانی هستند که هیچ دولتی نمی تواند آنها را کنار بگذارد. کاربرد برخی از حقوق بشر به میزان بالای هماهنگی عمل در میان ملت ها نیاز دارد، مانند ممنوعیت شکنجه، در حالی که دیگران تنوع قابل ملاحظه ای را در تاکیدات و حالت های اجرا اجازه می دهد، مانند حفاظت از احوال شخصی یا شناخت حقوق اجتماعی و اقتصادی در اعلامیه جهانی حقوق بشر.

۸. آزادی، دموکراسی و حقوق بشر جدانشدنی هستند. روند های بحث آزاد و باز، ترغیب و تصمیم گیری دموکراسی های لیبرال - دموکراسی های استوار بر حقوق اساسی - را قادر میسازد به گونه ای معقول و منطقی خواسته های گوناگون حقوق بشر را تلفیق کنند و در مورد بهترین راه اختصاص دادن منابع محدود به تحقق حقوق زیادی که می خواهند احترام بگذارند تصمیم بگیرند. دلیلش نظریه اصلی آزادی فردی است، که هیچ فردی زیر دست یا حاکم بر دیگری متولد نمی شود، و عقیده مرکزی دموکراسی، که قدرت سیاسی در مردم نهادینه است، بازتاب ذاتی بودن حقوق در تمام افراد است. این ارتباط بین آزادی فردی، دموکراسی و حقوق غیر قابل انکار در سنت آمریکا ریشه دارد، و از طریق تأکید ملت بر خودگردانی در جریان جنگ جهانی دوم؛ حمایت از « موج سوم » استقرار دموکراسی پس از سقوط امپراتوری شوروی، و ادامه تعهد دولت ها به یک نظم بین المللی طرفدار دموکراسی لیبرال، به دلیل ریشه داشتن در احترام به حقوق بشر و حاکمیت ملی، با قدرت بیان شده است. همین ارتباط در اعلامیه جهانی حقوق بشر نمودار است، در برگیرنده حقوق سیاسی و مدنی کلاسیک که بر منزلت فرد تأکید دارد و برای انسجام روند های دموکراتیک لازم است؛ حق مشارکت سیاسی را در محتوای یک شناخت کلی قرار میدهد که «اراده مردم شالوده اقتدار دولت است»؛ و «انتخابات ادواری و واقعی را که با رویه های رای گیری جهانی، برابر و آزاد انجام شود». تجویز می کند.

این تالاق اعلامیه جهانی حقوق بشر و مرکزیت سنت سیاسی و مبتنی بر قانون اساسی آمریکا پیچیدگی هایی برای سیاست خارجی آمریکا دارد. نخست، تعهد به پیشبرد آزادی فردی و روند ها و نهادهای دموکراتیک را بعنوان کانون برنامه حقوق بشر ایالات متحده دعوت میکند. در همین مضمون، احترام قابل ملاحظه ای برای تصمیمات اکثریت های دموکراتیک در کشورهای دیگر قائل می شود، و می پذیرد که خودگردانی ممکن است موجب شود آنها ارجحیت های متفاوت خودشان را تعیین کنند. عمل آمریکا در پیشبرد حقوق اساسی همیشه باید نسبت به پیامدهای جریان های سیاسی دموکراتیک عادی و اعمال مشروع حاکمیت ملی حساس باشد، و در مورد مطالبات حقوق که می خواهد نهادها و روندهای دموکراتیک را دور بزند جانب احتیاط را نگاهدارد.

۹. حقوق اجتماعی و اقتصادی در کانون یک سیاست خارجی فراگیر قرار دارند. هرچند حقوق سیاسی و اجتماعی اغلب بخشی لاینفک از بافت اعلامیه جهانی است، اصل تفکیک ناپذیری حقوق بشر در جریان جنگ سرد مبهم بود، زمانی که به دلایل متضاد، اتحاد شوروی و ایالات متحده به حقوق سیاسی و مدنی مندرج در اعلامیه جهانی حقوق بشر به عنوان مقوله هایی جدا از مواد اجتماعی و اقتصادی نگاه می کردند. در نتیجه، مهم است که به چهار موضوع توجه شود: (۱) ایالات متحده حامی عمده اصل تفکیک ناپذیری و نیز آرمان «معیارهای بهتر زندگی در آزادی بیشتر» بود که در منشور سازمان ملل متحد و در دیباچه اعلامیه جهانی حقوق بشر نمایان است. بانو الینور روزولت هنگام ارائه اعلامیه جهانی حقوق بشر به مجمع عمومی سازمان ملل متحد، تأکید کرد که دولت آمریکا «حمایت کامل خود را از اصول اساسی حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که در این مواد مشخص شده ابراز داشته است.» (۲) موضع آمریکا در چگونگی اجرای این اصول بود که بر نظر شوروی که حکومت باید ضامن اصلی آنها باشد غلبه کرد - موضع آمریکا تحقق این اصول را به هر ملت براساس منابع و سازمان های سیاسی اش واگذار می کرد. (۳) اصل تفکیک ناپذیری

ایجاب می کند که اصول اقتصادی و اجتماعی در تدوین سیاست خارجی ایالات متحده جدی گرفته شود. (۴) از آنجا که حد اقل معیار زندگی برای کاربرد موثر حقوق سیاسی و مدنی اساسی است، تعهدات آمریکا در اعلامیه جهانی حقوق بشر با سنت قانون اساسی کشور سازگاری دارد.

زمان و شواهد تجربی عاقلانه بودن موضع ایالات متحده را که آمیزه محتاطانه ای از ابزار خصوصی و عمومی برای تامین « معیارهای بهتر زندگی در آزادی بیشتر » از یک اقتصاد دولتی مناسب تر است ثابت کرده است. در جایی که به سیاست خارجی مربوط می شود، ایالات متحده، در تداوم با پای بندی به آزادی فردی کیفیت انسانی، بر آن بوده است که اصول اقتصادی و اجتماعی اعلامیه جهانی حقوق بشر را پیش ببرد، بیشتر از طریق برنامه های سخاوتمندانه کمک اقتصادی به فقیرترین، آسیب پذیرترین و آزار دیده ترین جوامع.

۱۰- مطالبات جدید حقوق باید به دقت بررسی شود. با گذشت زمان، منطقی است که گسترش و پالایش در فهرست حقوق بشر بین المللی شناخته شده را حتی در حالی که مبانی آزادی و منزلت انسان ثابت می ماند، انتظار داشت. کاربرد حقوق موجود در مورد افرادی که به اشتباه از آنها محروم بوده اند خوشایند است. با این حال، باید در نظر داشت که موفقیت اعلامیه جهانی حقوق بشر در براه انداختن پروژه حقوق بشر در سطح جهانی، بیشتر به دلیل محدود بودن نسبی دامنه دسترسی آن بود. اعلامیه آگاهانه به مجموعه کوچکی از حقوقی که گمان می رفت مقبولیت تقریباً جهانی دارد محدود بود. واقعیت این است که قدرت عقیده جهانی حقوق بشر وقتی بر اصول پذیرفته شده و رای بحث مشروع استوار باشد بسیار بیشتر است، و زمانی که در اختلافات میان گروه های رقیب در جامعه بر سر ارجحیت های سیاسی بکار رود، در ضعیف ترین حالت قرار می گیرد. چنین اختلافاتی معمولاً بهتر است از طریق روندهای دموکراتیک عادی معامله، آموزش، ترغیب، مصالحه و رای گیری برطرف شود. گرایش به دست زدن به نبردهای سیاسی با واژه های حقوق بشری با این خطر همراه است که از آن نوع بحث های داغ که یک دموکراسی پویا به آن متکی است جلوگیری کند. کوشش برای خاموش کردن بحث مشروع با تکرار ارجحیت های سیاسی قابل منازعه بعنوان الزامات ثابت و غیر قابل پرسش حقوق بشر، ناشکیبایی را افزایش می دهد، راه را بر آشتی می بندد، از ارزش حقوق اصلی می کاهد، و مردم را از حقوق به نام حقوق محروم میسازد. بطور خلاصه، ایالات متحده باید برای تایید مطالبات جدید حقوق بشر آماده باشد، اما احتیاط کند.

۱۱. حاکمیت ملی برای حفظ حقوق بشر حیاتی است. همانند اعلامیه استقلال آمریکا، اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز می پندارد که کشورهای تک ملیتی، از طریق قوانین و تصمیم های سیاسی خود، تضمین کنندگان اصلی حقوق بشر هستند. بنا براین، دفاع از حاکمیت تمام ملتها، بزرگ و کوچک، برای دفاع از حقوق بشر اساسی است. همانند دیگر تعهدات قانونی بین المللی، تعهدات بین المللی حقوق بشر ایالات متحده باید در معیارهایی که ایالات متحده رسماً و آشکارا پذیرفته است ریشه داشته باشد. واگذار کردن اقتدار تصمیم گیری در باره این تعهدات به نهادهای بین المللی بدون رضایت مشروع قانونی ایالات متحده حاکمیت آمریکا را رو به تحلیل خواهد برد و پاسخگویی دموکراتیک را ضعیف خواهد کرد. بر این اساس، سیاست سازان ایالات متحده باید

در برابر کوشش برای خلق حقوق جدید از طریق ابزاری که نهادها و رویه های دموکراتیک را دور می زند، یا با تفاهم هایی که بر اساس آنها ایالات متحده وارد توافق های بین المللی شد در تضاد است ایستادگی کند. همچنین ایالات متحده باید به استقلال و حاکمیت کشور - ملت ها در گرفتن تصمیمات سیاسی که حقوق بشر جهانی را در محدوده تعیین شده در اعلامیه جهانی حقوق بشر تایید می کند احترام بگذارد. در همین حال، باید تشخیص داده شود که ملت های عاشق آزادی بدرستی مجموعه کاملی از ابزار دیپلماتیک را برای بازداشتن کشور- ملت هایی که با از بین بردن هر امکانی جهت برخورداری از حقوق بشر توسط مردمشان از حاکمیت خود سوء استفاده می کنند، بکار میگیرند.

۱۲. *گشترهای حقوق بشر باید شخم زده شود.* طی سال ها، عقیده حقوق بشر قدرت عظیمی را نشان داده و به نقطه ای رسیده است که امروز میلیون ها مرد و زن از تمام ملتها و فرهنگ ها عبارت «حقوق بشر» را برای بیان اشتیاق خود به عدالت و رهایی از سرکوب و اختناق بکار می برند. اما دوستان حقوق بشر باید دو نکته را در نظر داشته باشند: احترام به حقوق بشر باید پرورنده شود، و پیشبرد حقوق اساسی فقط یک عنصر در ساختن جوامعی است که از شکوفایی انسان در تمام ابعادش طرفداری می کنند. حقوق ابزار مفیدی برای پرداختن به بی عدالتی ها و بهبود شرایط زندگی است، اما در ایجاد احترام برای آزادی فردی، دموکراسی، منزلت انسان، و حکومت قانون یا کیفیت های مسئولیت، همبستگی، و شکیبایی که برای نگهداری جوامع انسانی و عادل لازم است، معجزه نمی کنند.

کوشش جمعی از سال ۱۹۴۸ برای ترجمه اصول گسترده حقوق بشر اعلامیه جهانی به تعهدات قانونی لازم الاجرا از طریق شبکه ای از پیمان ها نتایج قابل تحسینی ببار آورده است. اما موفقیت چنین کوشش هایی به تعهدات اخلاقی و سیاسی که آنها را تقویت کند بستگی دارد. طنز تلخی خواهد بود اگر پنداشت حقوق بشر - که این اعتقاد را که قوانین مثبت ملت ها باید پاسخگوی اصول بالاتر عدالت باشد منعکس می کند - به آنچه پیمان ها و نهادهای جاری می گویند تنزل یابد. حقیقت این است که حقوق بشر در سیاست خارجی یک کشور اغلب بیشتر از تشریفات بودن تعهدات قانونی آن، از شفافیت مقصود و تعهد سیاسی اش نیرو می گیرد. اعلامیه ها، قوانین اساسی، و پیمان ها در مورد حقوق بشر، بدون کوشش مستمر و تصمیم، به آنچه جیمز مدیسون «نوشته های روی آب» نامید می مانند و قادر نیستند حقوق را به واقعیت تبدیل کنند - به ویژه در فراهم آوردن آموزشی که عقاید اساسی در باره آزادی و منزلت انسان را بدیهی می داند و انتقال می دهد.

آنگونه که بانو الینور روزولت در دهمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر گفت:

حقوق بشر جهانی، بلاخره، از کجا آغاز می شود؟ در مکان های کوچک، نزدیک به خانه- آنقدر نزدیک و کوچک که نمی توانند در هیچ نقشه جهان دیده شوند. با این حال، آنها دنیای شخص منفرد هستند؛ محله ای که در آن زندگی می کند؛ مدرسه یا کالجی که می رود؛ کارخانه، مزرعه، یا اداره ای که در آن کار می کند. اینگونه هستند مکان هایی که در آنها هر مرد، زن و کودک عدالت برابر، فرصت برابر،

منزلت برابر بدون تبعیض را جستجو میکند. این حقوق جز این که در آنجا معنا پیدا کنند، در هیچ کجا معنایی نخواهند داشت. بدون عمل هماهنگ شهروندان برای نگهداشتن آنها نزدیک خانه، نگاه ما برای پیشرفت در جهان بزرگتر عبث خواهد بود.

تجربه ایالات متحده می آموزد که حفاظت از حقوق بشر پیکاری بی پایان است، جدالی که آنچه را یک ملت از اصول و مقصود خود احساس می کند شامل می شود، در حالی که با پرسش هایی در باره امنیت و رفاه جامعه سیاسی که همه مسئولیت مشترکی نسبت به آن دارند، کلنچار می رود.

پیشبرد حقوق بنیانی بشر یک گام اساسی در تغییر احتمالات بسوی جوامع بهتر و آزاد تر است، اما فقط یک گام. مطمئن ترین ابزار حفاظت از آزادی و منزلت انسان از قانون های اساسی کشورهای آزاد و دمکراتیک بیرون می آید که با یک فرهنگ متحمل که به حقوق احترام می گذارد تقویت می شود، همانند مورد سنت حقوق امریکا، ادامه پروژه بین المللی حقوق بشر توجه به «مکان های کوچک» را ایجاب خواهد کرد، جایی که روح آزادی ریشه دارد، تغذیه می شود و رشد می کند.

امضا:

مري آن گلندون، رئيس Mary Ann Glendon, Chair _____

پيٽر برڪوويٽز، ڊيبر اجرائي Peter Berkowitz, Executive Secretary _____

ڪنٿ انڊرسون Kenneth Anderson _____

راسل برمن Russell Berman _____

پائولو ڪاروزا Paolo Carozza _____

حمزه يوسف هانسن Hamza Yusuf Hanson _____

ڊيويد تسيه چي ين پان David Tse-Chien Pan _____

جڪلين ريورز Jacqueline Rivers _____

مئير سولوويچيڪ Meir Soloveichik _____

ڪاترينا لانتوس سوت Katrina Lantos Swett _____

ڪريسٽوفر ٽولفسن Christopher Tollefsen _____